



قلب جوان من
مانند قطب نمایی ست
که روی بازبهی قانون خاک می لرزد
و در مناطق تاریک، خار فونینش
همیشه در بهت انقلاب می ماند...

سعید سلطانیپور

◀ آرامش موقت پیش از طوفان

چشم انداز مبارزات کارگری و اجتماعی در ایران
..... صفحه ۲

◀ ایران من؛ میدان انقلاب های مغلوب

به مناسبت چهل و پنجمین سالگرد تیرباران سعید سلطانیپور
..... صفحه ۶

◀ زبان، ستم، و حق آموزش به زبان مادری

پیوند جنبش های طبقاتی و ملی
..... صفحه ۱۲

◀ عصر لات بازی دیپلماتیک:

وقتی سرمایه داری نقابش را پاره می کند
..... صفحه ۱۴

◀ یاد رفیق ممد بیگدلی (تمندر)؛

مبارز خستگی ناپذیر جنبش کمونیستی گرامی باد!
..... صفحه ۱۷

◀ استثمار کودکان

از معادن کبالت کنگو تا زباله گردی در خیابان های تهران
..... صفحه ۱۸

◀ هنرمندان در تیررس فاشیسم

از بولتن بین المللی (International Bulletin)
شماره ۲۷۳ مربوط به ماه مه ۲۰۲۶
..... صفحه ۲۱

آرامش موقت پیش از طوفان؛

چشم‌انداز مبارزات کارگری

و اجتماعی در ایران

که ترامپ پیشاپیش در حال زمینه‌سازی برای قربانی کردن جی‌دی ونس در صورت شکست احتمالی این طرح است؛ سناریویی که بدون شک هزینه‌های سنگینی برای سرنوشت سیاسی ونس به همراه خواهد داشت و می‌تواند به قیمت حذف کامل او از دایره رقابت‌های انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۲۸ تمام شود.

در داخل ایران نیز، امضای این تفاهم‌نامه پرده از یک شیفت پارادایمیک و تغییرات در بلوک قدرت برمی‌دارد. هسته سخت حاکمیت اکنون با عمیق‌ترین بحران‌های مشروعیت و کارآمدی تاریخ خود دست به گریبان است. پذیرش این توافق، موجی از شکاف، ریزش و سرخوردگی را در میان پایگاه اجتماعی سنتی حکومت پدید آورده است. در شب‌های پس از اعلام توافق، بخش‌هایی از طرفداران جمهوری اسلامی و نیروهای موسوم به بدنه ایدئولوژیک، که تجمعات شبانه را در خیابان‌ها و میادین سازماندهی می‌کردند، با سر دادن شعارهای تند، خشم عمیق خود را از کنار گذاشته شدن شعارهای بنیادین ابراز داشتند و مقامات دولتی را به سازش‌کاری و عبور از خطوط قرمز متهم کردند. همزمان،

تسلیم بی‌قیدوشرط باشد. من این‌طور فکر می‌کنم. ببینید، ارتشی برای آن‌ها باقی نمانده است. همه کشتی‌هایشان در قعر دریاست، ۱۵۹ کشتی. این همه آن‌چیزی است که آن‌ها داشتند. «این ادبیات فاتحانه، در واقع پوششی برای مدیریت فشارهای سنگین داخلی است.

پس از انتشار متن این تفاهم‌نامه پایان جنگ، موجی از انتقادات تند از سوی بسیاری از جمهوری‌خواهان و حامیان سنتی آقای ترامپ به راه افتاد. منتقدان محافظه‌کار، این سند را یک توافق بسیار ضعیف ارزیابی کرده و آن را در کنار توافق‌نامه‌هایی نظیر برجام قرار داده‌اند. در برابر این حملات، دفاع ترامپ کاملاً مبتنی بر عمل‌گرایی و محاسبه سود و زیان بود. او در همان گفتگوی اکسیوس استدلال کرد: «به من می‌گویند چرا سختگیری بیشتری نکردم. فرض کنید بیشتر سختگیری می‌کردم و دو سه هفته دیگر به بمباران ادامه می‌دادیم. چه عاید ما می‌شد؟ تنگه هرمز هیچ‌گاه باز نمی‌شد.» او قبل‌تر، روز چهارشنبه با لحنی طنزآمیز و کنایه‌آلود گفت: «اگر به نتیجه برسد، من اعتبارش را می‌گیرم. اگر به نتیجه نرسد، جی‌دی [ونس] را مقصر می‌دانم.» این اظهارات نشان می‌دهد

امضای یادداشت تفاهم اخیر میان جمهوری اسلامی و ایالات متحده آمریکا، رویدادی چندوجهی و پیچیده است که بررسی دقیق آن، پرده از بحران‌های عمیق درونی هر دو سوی این منازعه برمی‌دارد. این رویداد پیش از آنکه نمادی از صلح‌طلبی یا حل بنیادین مناقشات تاریخی باشد، حاصل استیصال، بن‌بست‌های ساختاری و نیازهای مقطعی دو طرف است که برای مدیریت بحران‌های داخلی و خارجی خود به یک وقفه موقت تن داده‌اند. بررسی مواضع رسمی و غیررسمی مقامات دو کشور، تصویر روشنی از میزان شکنندگی و ناپایداری این تفاهم‌نامه ارائه می‌دهد و چشم‌انداز اجرای طولانی‌مدت آن را با تردیدهای بسیار جدی مواجه می‌سازد.

در سوی آمریکایی معادله، دونالد ترامپ، رئیس‌جمهوری ایالات متحده، در مصاحبه‌ای با رسانه «اکسیوس» که روز جمعه ۲۹ خرداد منتشر شد، تلاش کرد این توافق را به عنوان یک پیروزی مطلق و بی‌رقیب به تصویر بکشد. او با صراحت مدعی شد که پذیرش این تفاهم‌نامه از سوی جمهوری اسلامی معادل «تسلیم بی‌قیدوشرط» است. ترامپ در تشریح این ادعا گفت: «شاید واقعاً این تفاهم‌نامه

طیف‌هایی از درون خود حاکمیت و جناح‌های تندرو نیز با انتقادات گزنده از تیم مذاکره‌کننده، تلاش می‌کنند دامان خود را از تبعات این عقب‌نشینی پاک نگه دارند و هزینه این چرخش سیاسی را نپردازند.

در واکنش به همین فضای ملتهب و از هم‌گسیخته، انتشار پیام عجیب و سلب‌مسئولیت‌کننده «مجتبی خامنه‌ای»، به عنوان رهبر سوم جمهوری اسلامی، نشان‌دهنده تزلزل و سردرگمی در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری است. او در این پیام، ضمن تایید تلویحی ضرورت تن دادن به این تفاهم، به سبکی که از پدرش علی خامنه‌ای به ارث برده است، تمام بار مسئولیت حقوقی و تاریخی این عقب‌نشینی را مستقیماً به گردن مسعود پزشکیان، در مقام رئیس‌جمهور و رئیس شورای عالی امنیت ملی، می‌اندازد. این مانور سیاسی با هدف ایجاد یک سپر بلای آماده برای فرونشاندن خشم بدنه ایدئولوژیک و تراشیدن یک قربانی از پیش تعیین‌شده برای سناریوی شکست احتمالی توافق طراحی شده است.

پشت این صحنه‌آرایی‌های سیاسی و رسانه‌ای، یک چرخش تاریخی دیگری در جریان است. بلوک نظامی-امنیتی حاکم، به نمایندگی و کارگزاری چهره‌هایی چون محمدباقر قالیباف، به یک درک قطعی از ورشکستگی سیستم رسیده است. آن‌ها به روشنی متوجه شده‌اند که تداوم شعارهای ایدئولوژیک گذشته، نظیر «مرگ بر آمریکا» و «نابودی اسرائیل»، فاقد هرگونه کارایی برای تامین مالی دستگاه عظیم بوروکراتیک و ماشین نظامی حکومت است. بقای این ساختار عریض و طویل نیازمند منابع مالی هنگفتی است که در شرایط انزوای مطلق و جنگی، تامین آن کاملاً غیرممکن شده است.

به همین دلیل، دعوای سیاسی و امنیتی ۶۰ روز آینده در تهران، منحصراً نزاع مافیاهای

قدرت بر سر نحوه تقسیم غنائم دوران پساجنگ، کنترل شریان‌های اقتصادی و چگونگی ادغام مجدد در بازارهای مالی جهانی است. جناح‌های مختلف حاکمیت اکنون در حال صف‌آرایی برای تصاحب بیشترین سهم از منافع اقتصادی ناشی از کاهش تحریم‌ها و توقف درگیری‌ها هستند.

شاید یکی از مهم‌ترین و مثبت‌ترین پیامدهای ناخواسته این تفاهم‌نامه، ریزش و فروپاشی نهایی بخشی از اپوزیسیون راست‌گرای ایرانی در خارج از کشور باشد. جریاناتی مانند سلطنت‌طلبان و طرفداران رضا پهلوی، در سال‌های گذشته تمام تخم‌مرغ‌های خود را در سبد «حمله نظامی خارجی»، «تحریم‌های فلج‌کننده» و «حمایت اسرائیل و آمریکا» چیده بودند.

آن‌ها به جای تکیه بر نیروی کارگران، زنان و دانشجویان داخل کشور، به لابی‌گری در راهروهای واشنگتن و تل‌آویو دل خوش کرده بودند و حتی از نسل‌کشی و جنگ‌افروزی به امید سرنگونی جمهوری اسلامی حمایت می‌کردند. تفاهم اسلام‌آباد به وضوح نشان داد که برای امپریالیسم، چهره‌هایی چون رضا پهلوی صرفاً ابزارهای موقت پروپاگاندا برای مشروعیت‌بخشی به فشارها هستند. با تغییر معادلات بازار و نیاز آمریکا به توافق، این «اپوزیسیون وابسته» همچون دستمالی مصرف‌شده به دور انداخته شد و تاریخ انقضای رسانه‌های تغذیه‌شده توسط پترودلارهای منطقه‌ای و بودجه‌های پنتاگون (نظیر ایران اینترنشنال و من‌وتو پیش از آن) فرارسید.

بنابراین با نگاهی به شواهد پیش‌رو و تجارب گذشته، بی‌اعتمادی نهادینه میان دو کشور و انگیزه‌های کاملاً سودجویانه و بقا محور هر دو طرف، عمر طولانی و پایداری برای این تفاهم‌نامه پیش‌بینی نمی‌شود. این توافق فاقد پایه‌های یک صلح پایدار است و بیشتر به یک

آتش‌بس تاکتیکی شبیه است. با این وجود، همین رویداد لرزان نیز توانسته است موقتاً سایه سنگین، فلج‌کننده و ویرانگر جنگ را از سر جامعه ایران دور کند. اهمیت بنیادین این توقف درگیری‌ها برای جامعه مدنی ایران، در فروریختن بزرگ‌ترین بهانه حاکمیت نهفته است. حکومت همواره از خطر جنگ به عنوان ابزاری کارآمد برای سرکوب صدای معترضان و به تعویق انداختن پاسخگویی به مطالبات حیاتی مردم استفاده می‌کرد. اکنون با رفع موقتی این تهدید خارجی، سپر دفاعی سیستم ترک برداشته و فضای امنیتی‌شده تا حدودی قابلیت انعطاف پیدا کرده است.

کاهش فشارهای روانی و امنیتی ناشی از وضعیت جنگی، فضای جدیدی برای تنفس اجتماعی و بازبایی قوای مدنی ایجاد می‌کند. نیروی کار و زحمت چند صباحی به دور از بمباران فرصت می‌یابد تا مطالبات انباشته، سرکوب‌شده و نادیده‌گرفته‌شده خود را با انرژی، شفافیت و انسجام بسیار بیشتری در عرصه عمومی مطرح کنند. پایان یافتن بمباران‌ها هرگز به معنای پایان بحران‌های ساختاری اقتصاد ایران نیست. فقر جانکاه، تورم افسارگسیخته، بیکاری گسترده، فروپاشی معیشت خانوارها و تبعیض‌های سیستماتیک جنسیتی و اتمیکی همچنان با تمام قدرت پابرجاست و روزانه قربانی می‌گیرد.

پایان وضعیت بمباران، در حقیقت آغازگر دورانی تازه از رویارویی مستقیم، بی‌واسطه و عریان جامعه با حکومتی است که اولویت انحصاری آن صرفاً حفظ پایه‌های قدرت و تامین منافع کارگزاران خویش است. از این منظر، درست در شرایطی که باندهای قدرت و مافیاهای حاکم در حال آماده‌سازی و تجدید قوا برای جدال بر سر منافع طبقاتی و رانتی خود در فضای جدید هستند، آحاد جامعه و نیروهای مترقی نیز باید از این شرایط تحمیل‌شده برای بازآرایی طبقاتی و

سازمان‌دهی مجدد نیروهای خود بالاترین بهره را ببرند.

جامعه امروز ایران در آستانه تحولاتی سرنوشت‌ساز قرار دارد. آوار ناکارآمدی‌های اقتصادی مستقیماً بر سر توده‌های مردم فروریخته و زندگی میلیون‌ها انسان را به مرزهای تحمل‌ناپذیری کشانده است. سیستم استبدادی، ارتجاعی حاکم برای مدیریت این شرایط، بر تشدید سرکوب و اعدام سیستماتیک تکیه دارد. مردمی که تمامی مسیرهای قانونی و مسالمت‌آمیز را برای احقاق حقوق اولیه خود مسدود می‌بینند، مصمم‌تر و خشمگین‌تر از دوره‌های پیشین برای رهایی از این ساختار ویرانگر وارد میدان کنشگری خواهند شد.

در این مسیر پرخطر، انباشت تجربه‌های مبارزاتی سال‌های گذشته یک سرمایه تعیین‌کننده محسوب می‌شود. جامعه ایران در کوره حوادث متوالی بسیار آزموده‌تر، پخته‌تر و هوشیارتر شده است. سلسله اعتصابات کارگران صنایع کلیدی، اعتراضات سراسری بازنشستگان، خیزش عظیم و آگاهی‌بخش «زن، زندگی، آزادی» و همچنین پایداری ستودنی معلمان، پرستاران و خانواده‌های دادخواه، دستاوردهای عظیمی خلق کرده‌اند. این مبارزات مستمر، نسلی جسور، نسبتاً آگاه به سرنوشت خویش پرورش داده است. این دستاوردهای میدانی در حافظه تاریخی جامعه حک شده و اکنون به مهم‌ترین ابزار برای سازمان‌یابی‌های آینده تبدیل شده‌اند.

شهروندان امروز با دقت مکانیزم‌های نهادهای امنیتی برای منحرف کردن خواسته‌های برحق خود را می‌شناسند. جامعه به این سطح از بلوغ رسیده است که پیشبرد هرگونه مطالبه صنفی یا سیاسی، نیازمند همبستگی ارگانیک، سازمان‌یابی شبکه‌ای و پیوند زدن جنبش‌های مختلف به یکدیگر است. اتصال شبکه‌های کارگری به تشکل‌های معلمان،

همگرایی فعالان حقوق زنان با جنبش‌های دانشجویی و حمایت متقابل بخش‌های مختلف مزدبگیران از یکدیگر، قابلیت تبدیل کردن هرگونه شکاف در راس هرم قدرت را به اهرمی برای اعمال فشارهای خردکننده از پایین دارد.

این تحولات بر بستر تغییرات عظیم دموگرافیک و فرهنگی دهه‌های اخیر استوار است. بافت اجتماعی ایران طی چهل و هفت سال گذشته دگرگونی‌های بازگشت‌ناپذیری را تجربه کرده است. ماشین تبلیغاتی حکومت در تحمیل خواسته‌های خود بر جامعه با شکست مواجه شده است. دسترسی به اینترنت، توسعه شبکه‌های اجتماعی و جریان آزاد اطلاعات، مرزهای سانسور دولتی را ویران کرده‌اند. نسل‌های جدید از ایدئولوژی رسمی عبور کرده و ارزش‌های مدرن را در زندگی روزمره خود نهادینه ساخته‌اند. حضور خط‌شکنانه زنان در تمامی عرصه‌های اجتماعی، تحصیلی و شغلی، علیرغم تمامی موانع حقوقی و سرکوب‌های خیابانی، ساختار مردسالارانه و سنتی قدرت را با چالش‌های اساسی مواجه کرده است.

همزمان با این تحولات، جغرافیای انسانی کشور نیز تغییرات هشداردهنده‌ای داشته است. شکل‌گیری جمعیتی بالغ بر بیست میلیون حاشیه‌نشین در اطراف کلان‌شهرها، نتیجه بلافصل سیاست‌های اقتصادی رانتی و نفولیبرالی، تخریب محیط‌زیست و غارت منابع عمومی است. این کمربندهای فقر در حاشیه شهرها، محل تمرکز کارگران بی‌ثبات‌کار، بیکاران و زحمتکشان رانده‌شده از چرخه اقتصاد رسمی هستند. این مناطق حاشیه‌ای، کانون‌های متراکم خشم طبقاتی و ناراضی‌های عمیق اجتماعی به شمار می‌روند.

در صورت پیوند خوردن با تشکل‌های مستقل، کسب آگاهی طبقاتی و سازمان‌یابی هدفمند، این جمعیت عظیم پتانسیل تبدیل شدن به

قدرتمندترین موتور محرک تغییرات بنیادین را در درون خود دارد. سازمان‌دهی این بخش از جامعه، آن‌ها را از قربانیان توسعه ناموزون، به نیرویی پیشرو و تعیین‌کننده در معادلات سیاسی تبدیل می‌کند؛ نیرویی که همراه با طبقه کارگر صنعتی قادر است ماشین سرکوب و ارتجاع حاکم را زمین‌گیر کند.

در غیاب این آگاهی طبقاتی و در خلاء سازمان‌یابی مستقل، سرنوشت این خشم متراکم در مسیرهای بسیار پرمخاطره‌ای قرار می‌گیرد. انرژی انفجاری حاشیه‌ها، در صورت هدایت نشدن به سوی اهداف مترقی، به طعمه‌ای آماده برای مصادره توسط جریان‌های ارتجاعی، پوپولیستی و فرصت‌طلب تبدیل می‌شود. نیروهای واپس‌گرا همواره در کمین نشسته‌اند تا با سوءاستفاده از استیصال و فقر این لایه‌های اجتماعی و با سر دادن شعارهای عوام‌فریبانه، سوار بر موج ناراضی‌ها شوند. آن‌ها این خشم برحق را از مسیر اصلی خود که مبارزه با کلیت ساختار استثمارگر است، منحرف کرده و از آن برای بازتولید استبداد در اشکال جدید، ایجاد تقابل‌های کاذب درون جامعه‌ای یا پیشبرد اهداف فاشیستی بهره‌برداری می‌کنند. بنابراین، حضور سازمان‌یافته فعالان مدنی و کارگری در این مناطق، یک ضرورت حیاتی برای جلوگیری از هرز رفتن این نیروی عظیم و ممانعت از تسلط جریان‌های ضددموکراتیک بر سرنوشت اعتراضات است.

خواسته‌های متنوع اقشار مختلف، حلقه‌های پیوسته یک پیکره واحد هستند. حق برخورداری از مسکن، درمان و آموزش باکیفیت و رایگان، بیمه‌های اجتماعی همه شمول، ارتباطی ناگسستنی با حق آزادی بیان، آزادی تشکلیابی مستقل و پوشش اختیاری دارد. برپایی هر تجمع اعتراضی برای دستمزد یا شرایط کار، نقطه زایش سیاست واقعی در کف خیابان است.

رویکرد خشن و امنیتی حکومت در مواجهه با

کارگران و زحمتکشان :

جامعه ایران آستان حوادث و تحولات عمیقی است به همین دلیل رژیم برای احتراز از وقوع قیام‌های توده‌ای، شمشر را از روبسته است و سرکوب جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی را تشدید نموده است. وظیفه همه ما کارگران و عموم زحمتکشان است که در برابر تشدید سرکوبگری رژیم، متحداً در داخل و خارج کشور به مبارزه و مقاومت ادامه دهیم.

نیروهای چپ انقلابی و جنبش‌های اجتماعی سوسیالیستی، آزادیخواه و مترقی می‌باید در اتحاد باهم و با طرح خواست‌ها و مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی توده‌های رنج‌دیده و استثمار شده، به امر آگاهی و سازمان‌یابی جنبش طبقه کارگر و سایر جنبش‌های اجتماعی مترقی و دموکراتیک یاری رسانند. مقابله با نظام حاکم و دستگاه سرکوبگر آن، پایان دادن به پراکندگی مبارزات، و گردآمدن گردان‌های کار و زحمت‌دریک جبهه انقلابی به منظور گسترش مبارزه برای سرنوشتی انقلابی رژیم و استقرار ساختار اقتصادی و اجتماعی نوین مبتنی بر شوراها را به امری فوری و ضروری تبدیل کرده است. امروزه خواست‌ها و مطالبات اقتصادی و رفاهی طبقه کارگر و توده‌های رنج‌دیده و زحمتکش مردم با مطالبات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک درهم آمیخته است و شرکت گسترده و متحد در اعتراضات، اعتصابات، و تظاهرات و سایر اشکال مبارزه بر علیه ستم و استثمار و سرکوب و نیز آزادی کارگران زندانی و سایر زندانیان سیاسی یک وظیفه تعطیل‌ناپذیر هر انسان آزادی‌خواه و انقلابی محسوب می‌گردد.

جان تهیدستان تسویه می‌کنند. در برابر این چرخه باطل، برای آنکه استثمارشدگان بتوانند سکان سرنوشت خود را به دست گیرند و این هزینه‌های کمرشکن جانی و مالی را به حداقل برسانند، راهکاری جز روی آوردن به سازمان‌یابی مستقل و گسترش همبستگی طبقاتی وجود ندارد. پایان دادن به وضعیت انفعال و تبدیل شدن به یک بازیگر تعیین‌کننده در عرصه سیاسی، مستلزم اتحاد ارگانیک نیروهای مولد جامعه است.

اگرچه موانع امنیتی و ماشین سرکوب سیستماتیک پیش روی این مسیر بسیار سنگین و پیچیده طراحی شده‌اند، اما طبقه کارگر و متحدان سنتی‌اش شامل معلمان، کادر درمان، زنان، دانشجویان، بازنشستگان و حاشیه‌نشینان، با اتکا بر «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» قادر خواهند بود تاکتیک‌های مبارزاتی خود را با اقتضائات دوران تطبیق دهند. درک دقیق تضادهای درونی حاکمیت و اتخاذ تاکتیک‌های مبارزاتی در فضای ایجادشده، پیش‌نیاز عبور از بحران است. هدف استراتژیک این انسجام تشکیلاتی و آگاهی طبقاتی، بر هم زدن توازن قوای موجود به نفع اکثریت مطلق جامعه، خلع ید از مافیاهای قدرت و ثروت و هموار کردن مسیر برای استقرار یک نظم عادلانه، آزاد و انسانی است.

سالی معزی
خرداد ۱۴۰۵

ساده‌ترین خواسته‌های صنفی، باعث تسریع روند سیاسی شدن این جنبش‌ها می‌شود. حاکمیت از پذیرش کوچک‌ترین اصلاحات ناتوان است و هرگونه انعطاف را خطری برای فروپاشی کل سیستم ارزیابی می‌کند. همین انسداد سیستماتیک، معترضان را وادار می‌سازد تا برای تحقق ابتدایی‌ترین حقوق انسانی خود، کلیت ساختار موجود را هدف قرار دهند.

در مسیر این صف‌آرایی جدید اجتماعی، جنبش کارگری ایران موقعیتی استراتژیک و بی‌بدیل دارد. کارگران بخش‌های صنعتی، خدماتی و پتروشیمی با تکیه بر اهرم اعتصابات و توقف چرخه تولید، ظرفیت فلج کردن ماشین اقتصادی حکومت را در اختیار دارند. شکوفایی نهایی این ظرفیت عظیم، منوط به همگرایی کامل با جنبش پیشرو زنان، تشکلهای سراسری معلمان، کانون‌های بازنشستگان، دانشجویان، فعالین محیط زیست و خلق‌های تحت ستم است. شکل‌گیری این جبهه متحد از نیروهای کار و زحمت، تنها مسیر عملی برای برهم زدن توازن قوا به نفع طبقات فرودست جامعه و گذار قطعی از استبداد حاکم است.

در نهایت

مرور تحولات اخیر و بررسی ماهیت توافقات بلوک‌های قدرت، یک واقعیت تاریخی و جبرناپذیر را برجسته می‌کند؛ هزینه تمامی تصمیمات کلان طبقات حاکم، از ماجراجویی‌های نظامی و درگیری در جنگ‌های نیابتی و تحمل تحریم‌ها و محاصره‌های اقتصادی تا پذیرش تفاهم‌نامه‌ها و آتش‌بس‌های مصلحتی، همواره و منحصرأ بر دوش نیروی کار و طبقات زحمتکش آوار می‌شود. سرمایه‌داری نظامی-امنیتی حاکم و طرف‌های مقابل آن، صورت‌حساب بقا، سازش و منافع خود را با معیشت، سلامت و



ایران من؛

میدان انقلاب‌های مغلوب

به مناسبت چهل و پنجمین سالگرد تیرباران سعید سلطانپور

پیش‌درآمدی بر زندگی و شهادت یک شاعر انقلابی

چهل و پنج سال از آن سپیده دم خونین می‌گذرد. سی خرداد ۱۳۶۰.

روزی که ماشین کشتار حاکمیت، حجله‌ی عروسی را به جوخه‌ی اعدام پیوند زد.

سعید سلطانپور تنها یک نام در فهرست بلندبالای قربانیان دهه شصت و یک شاعر صرفاً معترض نبود؛ او تبلور زنده و پتنده‌ی پیوند ارگانیک هنر و انقلاب بود. مردی که قلبش، به تعبیر خود او، قطب‌نمایی بود که همواره جهت‌رهایی زحمت‌کشان را نشان می‌داد. او در سال ۱۳۱۹ در سبزوار متولد شد، اما هویت آگاه و انقلابی او در قامت یک معلم، در میان گرد و خاک کوچه‌های فقرگرفته‌ی جنوب شهر تهران و در دل سال‌های پرتلاطم ابتدای دهه چهل شکل گرفت. در همان روزهایی که استبداد با سرکوب خونین ۱۵ خرداد، چنگ‌و دندان نشان می‌داد، سعید دریافت که در این جغرافیا، سکوت همدستی با جلاد است و هنر نمی‌تواند در برج عاج بنشیند و بی‌تفاوت بماند.

سلطانپور هنر را یک سلاح بُرنده می‌دانست و در برابر ابتذال تئوری «هنر برای هنر» با تمام قامت ایستاد. او در دوران تحصیل در دانشکده هنرهای

زیبای دانشگاه تهران، مانیفست فکری و زیبایی‌شناختی خود را در قالب دو اثر بنیادین یعنی «نوعی از هنر» و «نوعی از اندیشه» تبیین کرد. او در این آثار، خط تمایز روشنی میان هنر متعهد و هنر بی‌تفاوت رسم کرد و نشان داد که هنرمند باید راوی رنج توده‌ها و موتور محرک تغییر باشد. ترجمان عملی این اندیشه، روی صحنه بردن نمایشنامه‌هایی چون «دشمن مردم» و «آموزگاران» بود. ساواک به خوبی می‌دانست که این جنس از هنر، پایه‌های تخت طاووس را نشانه گرفته است؛ هجوم مأموران امنیتی به صحنه‌ی نمایش و دستگیری نویسنده و بازیگران، آغاز رویارویی مستقیم سعید با ماشین سرکوب بود. تجدید چاپ همان کتاب «نوعی از هنر و نوعی از اندیشه» در سال ۵۱، بار دیگر او را روانه‌ی سیاه‌چاله‌های رژیم کرد.

در روزگاری که سایه‌ی سنگین یأس بر ادبیات ایران خیمه زده بود و بسیاری از روشنفکران، زمستان استبداد را سرنوشتی محتوم می‌پنداشتند، حماسه‌ی سیاهکل از راه رسید. سعید در زندان، با دیدن تصاویر هم‌زمان اعدامی‌اش — از جمله رفیق دیرینه‌اش امیرپرویز پویان — به صدای رسای این رستاخیز بدل شد. مجموعه‌های شعر «آوازه‌های بند» و «از کشتارگاه»، خط بطلانی بر

نامیدی مسلط کشید و مانیفست نسلی شد که تصمیم گرفته بود تاریکی را با کلمه و گلوله بشکافد.

سعید پس از سال‌ها تحمل انفرادی و شکنجه، در پاییز ۵۶ از زندان آزاد شد. او یک‌راست به میدان بازگشت و در شب‌های شعر گوته، با صدایی که انعکاس خشم تاریخی یک ملت بود، شورش واژگان را رقم زد. او در تجمع دانشگاه صنعتی در آبان همان سال، دوشادوش دانشجویان در برابر گارد شاهنشاهی ایستاد.

اما مبارزه‌ی او مرز نمی‌شناخت. با تنگ‌تر شدن حلقه‌ی محاصره‌ی امنیتی، سعید ناگزیر به خروج از کشور شد. او در تبعید نیز آرام نگرفت و سلاح مبارزه را زمین نگذاشت. سلطانپور در خارج از مرزها «کمیتة از زندان تا تبعید» را پایه‌گذاری کرد تا صدای زندانیان سیاسی و چهره‌ی کریه دیکتاتوری پهلوی را، به گوش جهانیان برساند. او در دوران تبعید، حلقه‌ی وصل مبارزان داخل و خارج بود و خواب راحت را از چشم دستگاه دیپلماسی شاه ربود.

با سقوط رژیم سلطنت، سعید به ایران بازگشت تا در ساختن جهان نو سهیم باشد. اما بهار آزادی بسیار کوتاه بود. استبداد جدید با عبا و عمامه از راه رسید تا کار ناتمام ساواک را به خشن‌ترین

شکل ممکن تمام کند. ماشین سرکوب حکومت جدید، دستاوردهای قیام توده‌ها را یک‌به‌یک مصادره کرد. در روزهایی که بسیاری از گروه‌های سیاسی و هم‌زمان دیروز او، توهیم شکوفایی جمهوری اسلامی را در سر پروراندند و به سازش و همکاری روی آوردند، سلطانپور سازش‌ناپذیر باقی ماند. او بار دیگر به میان توده‌ها رفت و برای شکستن انحصار هنر، تئاتر «عباس آقا کارگر ایران ناسیونال» را در کف خیابان‌ها و در میان مردم فرودست اجرا کرد.

کینه و وحشت حاکمیت از این حضور آگاهانه، در ۲۷ فروردین ۱۳۶۰ فوران کرد. پاسداران مسلح به مراسم عروسی‌اش یورش بردند. داماد را از کنار سفره‌ی عقد ربودند، به سلول‌های مرگ اوین کشاندند و سرانجام پس از دو ماه مقاومت، در سی‌ام خردادماه، پیکرش را آماج گلوله‌ها کردند. تیرباران سعید سلطانپور، یک قتل ساده نبود؛ اعلام رسمی یورش سراسری حاکمیت به جامعه بود. پیامی صریح و خونین به همگان: دوران انقلاب تمام شده و درهای «کشتارگاه» رسماً باز است.

از آن سپیده‌دم تا به امروز، این سیستم همواره با اتکا به طناب دار، گلوله‌ی جنگی و شکنجه‌های سازمان‌یافته حکومت کرده است. از قتل‌عام تابستان ۶۷ تا ترورهای زنجیره‌ای، و از خیزش‌های دهه‌ی هشتاد تا خون‌های ریخته‌شده در قیام‌های دی، آبان و خیزی شکوهمند ژینا و کشتار دی ماه ۱۴۰۴. تاریخ ما، پیوستاری از همین تقابل خونین است.

اما خون سعید و آرمان او هرگز در خاکستر فراموشی گم نشد. امروز، نسل تازه‌ای از دل همین مقاومت‌ها سر برآورده است؛ نسلی که زندان‌های لاجوردی و خدای شصت را ندیده، اما جنایات قاضی صلواتی‌ها و اعدام‌های روزانه کنونی را با پوست و استخوان تجربه کرده است. خون‌نדהا، کیانوش‌ها، فرزاد کمانگرها، ساریناها و نیکاه‌ها، تداوم همان بذرِ سرخی است که سلطانپور در خیابان‌ها کاشت. این نسل جوان، در میانه‌ی میدان و با پرداخت سنگین‌ترین بهای ممکن، به درکی عمیق و تاریخی دست یافته است. آن‌ها با پوست و استخوان لمس کرده‌اند که پیکر این استبداد فرتوت، با وعده‌های موهوم گشایش و

ترمیم‌های سطحی از درون، دگرگون نخواهد شد. در این روایت پیوسته از خشم و رهایی، آن‌ها دریافته‌اند که برای عبور از این سایه‌های سنگین و رسیدن به سپیده‌دم آزادی، راهی جز برچیدن کامل این ساختار فرسوده و درانداختن طرحی سراپا نو وجود ندارد. سلطانپور با جان خویش، هزینه‌ی این آگاهی تاریخی را پرداخت.

حال، پس از مرور این مسیر پرنج و باشکوه، به سراغ یکی از اشعار کمتر خوانده شده‌ی او می‌رویم، سروده‌ای که گویی کالبدشکافی دقیق جغرافیای درد ما در تکتک این سال‌هاست.

«ایران من»

پیش از آنکه به سطر سطر واژه‌های سلطانپور پناه ببریم، بگذارید به ایرانی نگاه کنیم که امروز در آن ایستاده‌ایم. سرزمینی که بیش از هر زمان دیگری، در چنبره‌ی یک محاصره‌ی شوم و همه‌جانبه نفس‌تنگ شده است. جغرافیایی که از یک سو، از درون زیر تیغ آخته‌ی استبدادی خون‌ریز، ماشین سرکوب سیستماتیک و غارت الیگارشی حاکم در حال له شدن است، و از سوی دیگر، از بیرون، زیر سایه‌ی سنگین تجاوز نظامی آمریکا و اسرائیل، بمب‌افکن‌ها، و مگنهای بی‌رحم تحریم‌ها قرار دارد که پیش از هر چیز، شریان حیات توده‌های زحمت‌کش را می‌فشارد. ایران امروز، نقطه‌ی تلاقی دردناک دیکتاتوری بومی و میلیتاریسم غارتگر امپریالیسم جهانی است؛ پیکری که هم از دوست زخم می‌خورد و هم از دشمن.

درست در دل چنین مختصات پرتلهایی است که کلمات سعید، همچون ناقوسی بیدارباش در گوش امروز ما به صدا درمی‌آیند. سال‌ها پیش از آنکه گلوله‌ی تیر خلاص در حیاط زندان اوین، قلب طغیان‌گرش را بشکافد، سعید شعری نوشته بود که حکم پیش‌نویس مرگ خودش و آینده‌ی تمام‌نمای روزگار امروز ما را داشت. او در این شعر، پیکر مجروح ایران را با دقت و جسارت یک جراح دردمند کالبدشکافی می‌کند:

ایران من

ایران بادهای مهاجم

ایران آب‌های گرفتار

سه مصرع. سه تصویر ملموس. یک دنیا تاریخ خون‌چکان.

آنچه خواهید خواند، خوانشی از «ایران من» سلطانپور برای رسم دقیق آناتومی ایران است؛ نقشه‌برداری از سرزمینی که در آن، ثروت و زخم، آزادی و زنجیر، همواره بر یک کفه ترازوی تاریخ نشسته‌اند.

طوفان از کدام سو می‌وزد؟

برای درک این شعر، ابتدا باید مختصات جغرافیایی آن را بشناسیم. سلطانپور شاعری معلق در خلاء نیست. او از کوه‌ها، آب‌ها و تاریخ کاملاً مشخصی حرف می‌زند.

سر کوفته به صخره الوند

گیسو فشانده بر وزش وحشی خزر

خون ستیزه‌ها را از پنجه‌های خشک

در آب‌های عمان می‌شوید

و تاول سهند گران را

مرهم ز برف‌های همیشه می‌آورد؟

الوند در غرب، خزر در شمال، عمان در جنوب، سهند در آذربایجان. این، تصویر جسم مجروح کشوری است که از هر سو به صخره کوبیده می‌شود و دستان خونینش را در دریاها می‌شوید. این کلمات، فراتر از یک قاب استعاری، نقشه سیاسی یک قرن مداخله و غارت را ترسیم می‌کنند.

یک قرن پیش از سروده شدن این کلمات، قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق‌الدوله، کشور را تحت‌الحمایه بریتانیا کرد. همان «بادهای مهاجمی» که از شمال و جنوب می‌وزیدند. بیست سال بعد، در شهریور ۱۳۲۰، سربازان شوروی از شمال و بریتانیا از جنوب، همزمان این خاک را درنوردیدند. ایران در میان قدرت‌های بزرگ، پریشان و بی‌دفاع بود:

ایران که مثل لاله در بادها پریشانی

و نقطه اوج این تراژدی: مرداد ۱۳۳۲. کودتای سازمان‌یافته‌ی بریتانیا و آمریکا برای سرنگونی دولت ملی مصدق. گناه مصدق، تلاش برای



درخت

وقتی که ابر خسته می زارید
وقتی که باران روی شهر مرده
می بارید
در قلب میدان بزرگی ایستادم
من
تا بید مجنونی شوم
افشان
میان شهر

حاشیه‌نشینان بسته می‌ماند. «ماهی» نیز تجسم حیات و طبیعت است؛ زیستی که در تورهایی نامرئی انحصار و سوداگری دست‌وپا می‌زند. ثروت عظیم صنعت و طراوت طبیعت، به طرز دردناکی بر فراز یک «تارک شکافته» و مجموعه‌ای خونین در چرخش‌اند.

ردیابی مستند این شکاف عمیق، ما را به پیوند شوم استعمار خارجی و طبقه حاکم داخلی می‌رساند. شبکه‌ای درهم‌تنیده که نفت را با قراردادهای استثماری به تاراج می‌داد تا درآمدهای نجومی آن، ماشین فساد و غارت خانواده سلطنتی را تغذیه کند. سرمایه‌های ملی به جای آبادانی پایدار، در حساب‌های بانکی مخفی دربار انباشته می‌شد، در شبکه‌ی تاریک بنیاد پهلوی رسوب می‌کرد و صرف ریخت‌وپاش‌های بی‌پایان هزارفامیل و وابستگان حلقه اول قدرت می‌شد.

کافی است در یک رفت‌وبرگشت تاریخی، فلاش‌بکی از آن روزگار به امروز بزنیم تا استمرار دقیق همین مکانیسم غارت را با گوشت و پوست لمس کنیم. فرم حکومت تغییر کرده، تاج‌ها جای خود را به عمامه‌ها داده‌اند، اما ماهیت چپاول سیستماتیک دست‌نخورده است. دربار دیروز، جای خود را به الیگارشی فاسد کنونی، کارتل‌های

را در بنادر جنوب به وضوح تماشا می‌کند و تداوم سلطه و غارت را در پس این هیاهوی توسعه تشخیص می‌دهد.

تاج نفت و ماهی؛ تناقض ثروت و زخم

نگاه سلطانیپور به عنوان یک انقلابی، تنها به امپریالیسم خارجی محدود نمی‌ماند. او شرکای جرم داخلی و سرمایه‌داری بومی را به خوبی می‌شناسد. محوری‌ترین تصویر شعر از همین شناخت برمی‌خیزد:

و تاج نفت و

ماهی

بر تارک شکافته‌اش تاب می‌خورد؟

این سطر را باید کلمه به کلمه مزه‌مزه کرد. «تارک شکافته»؛ مجموعه‌ای ترک‌خورده و خون‌آلود، که بر فراز آن تاجی از «نفت» و «ماهی» می‌درخشد. این تصویر، تبلور عینی تناقض ایران نفتی است: سرزمینی با عظیم‌ترین منابع زیرزمینی و سری شکافته از فقر و سرکوب. تاج زرین بر بستر زخم. نفت «در این تصویر، سند ثروتی است که از شریان‌های عمیق خاک می‌جوشد و همزمان راهش به روی سفره‌های فرودستان و

بازگرداندن ثروت نفت به صاحبان اصلی‌اش بود. پس از آن، ناوهای بیگانه دوباره در بنادر ویران لنگر انداختند.

ایران ناوهای مهاجر

در ساحل بنادر ویران

ایران دربدر

کلمه «دربدر» را با تأمل بخوانید. دربدر، توصیف کسی است که در خانه خود جایی ندارد. توصیف کشوری غریبه در سرزمین خویش. صاحب‌خانه‌ای که اجاره‌نشین است.

سلطانیپور این سطرها را در قلب دهه پنجاه خورشیدی می‌سراید؛ درست در روزهایی که ماشین تبلیغاتی حاکمیت سلطنت پهلوی، سرمست از فوران بی‌سابقه پتrodلارها، وعده رسیدن به «دروازه‌های تمدن بزرگ» را به صورت شبانه‌روزی در بوق و کرنا می‌دمید.

در دل همین همه‌می‌کرکننده، چشمان کالبدشکاف شاعر، عفونت پنهان در زیر این پوسته‌ی بزرگ‌کرده را می‌بیند. سلطانیپور، متوجه است که استعمار، خاک این جغرافیا را ترک نکرده است؛ شکل حضورش تطور یافته است. او لنگر انداختن مداوم و سنگین همان «ناوهای مهاجر»

خصولتی و مافیای قدرت داده است. ثروتی که روزگاری در قبضه‌ی انحصاری خانواده سلطنتی بود، امروز در شبکه‌ی تودرتوی نهادهای غیرپاسخگو و حساب‌های بانکی آفازاده‌ها ناپدید می‌شود. تارک ایران، همان‌گونه که دیروز زیر بار فساد نهادینه‌ی شاهنشاهی شکافته بود، امروز نیز زیر ضربات غارتگران حاکم، خون چکان است. در هر دو سوی این تونل زمان، سهم توده‌های مردم و طبقه کارگر تنها «تاول سهند گران» است:

و تاول سهند گران را مرهم ز برف‌های همیشه می‌آورد؟

آتشفشان خاموش سهند، نمایی واقعی از سرزمینی است که از درون می‌سوزد و درد می‌کشد. در برابر این التهاب مزمن، حاکمیت همواره «مرهم برف‌های همیشه» را پیشکش می‌کند؛ وعده‌های توخالی، یارانه‌های ناچیز و مسکن‌های مقطعی که به سرعت یک برف بهاری ذوب می‌شوند. این تصویری صریح از سرنوشت فرودستان است؛ انسان‌هایی که ریشه‌ی دردهایشان در این ساختار غارتگر همواره دست‌نخورده رها می‌شود و سهمشان از تمام آن ثروت افسانه‌ای، تنها برفی آب‌شده بر روی تاول‌های عفونی است.

در این سیستم سوداگر، همه‌چیز برچسب قیمت خورده است. «میهن» در این ساختار، هویت زیستی خود را از دست می‌دهد و به یک بنگاه بزرگ معاملاتی تبدیل می‌شود. سلطانی‌پور این تقاطع شوم سرمایه و سرکوب را با عریان‌ترین کلمات به تصویر می‌کشد:

در بارگاه سودا

ایران من توئی

که هیبت حماسی دورت را

با خنجر و گلوله می‌آریند؟

آراستن یک «هیبت حماسی» با ابزار مرگ و کشتار، پرده‌برداری از تناقض ذاتی و استراتژی همیشگی دیکتاتوری‌هاست. حاکمیت برای استتار پروژه‌ی غارت سیستماتیک خود، همواره

نیازمند یک نقاب باشکوه و حماسی است. سیستم، زیبایی‌شناسی مقاومت، عرق ملی و مفهوم عمیق «وطن» را به طور کامل به گروگان می‌گیرد تا فعالیت بی‌وقفه‌ی ماشین سرکوب خود را موجه جلوه دهد.

دستگاه حاکم دقیقاً با نام «دفاع از میهن»، «حفظ یکپارچگی» یا «صیانت از امنیت ملی»، سلاحش را به سمت شهروندان جان‌به‌لب‌رسیده نشانه می‌رود و سینه و پیشانی مخالفان و آزادی‌خواهان را می‌شکافد. این دردناک‌ترین و در عین حال آشکارترین تصویر تاریخ معاصر ما در مواجهه با استبداد است: حاکمان در تریبون‌های رسمی و رسانه‌های انحصاری، پشت واژگان مقدسی چون وطن و امنیت پنهان می‌شوند و همزمان در تاریخ‌خانه‌های قدرت، منابع، جنگل‌ها، معادن و آینده‌ی همان وطن را در «بارگاه سودا» به حراج می‌گذارند.

در این مکانیزم، سهم توده‌های مردم از مفهوم وطن، تنها دریافت گلوله‌های جنگی در خیابان‌هاست و سهم حاکمان، تصاحب بی‌قید و شرط غنائم و ثروت‌های ملی است.

تاریخ سلاخی کلمات

سلطانی‌پور پیش از هر عنوان و برچسب سیاسی، یک شاعر است. او بافتار کلمات را می‌شناسد و درد درهم‌شکستن استخوان واژگان و بریده شدن زبان را با تمام گوشت و پوست خود درک می‌کند. او در قلب تاریکی تاریخ می‌ایستد و این تصویر مهیب را پیش چشم ما می‌گذارد:

ایران من توئی؟

ایران توئی؟ توئی؟

این مرد خشمگین که زبانش بریده است؟

این «مرد خشمگین» کیست؟ او تجسم عینی و خون‌چکان خود ایران است؛ پیکری پنهان و لبریز از خشمی فروخورده که از ابتدایی‌ترین حق انسانی خویش، یعنی امکان بیان، محروم مانده است. این چهره، بازتاب تمام‌قد شاعران و نویسندگانی است که در دخمه‌های تاریخ سانسور و اختناق نفس می‌کشند و برای حفظ کلمات تقلا می‌کنند. تاریخ معاصر ما، تاریخ مکتوب سلاخی

کلمات و خفه کردن صداها در گلوست. این یک خطِ ممتدِ خونین است که از قلب تاریخ معاصر تا همین امروز کشیده شده است. میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل در باغ‌شاه سال ۱۲۸۷ با طناب استبدادِ صغیر خفه شد و خوش‌پایه‌های آزادی‌خواهی را رنگین کرد. میرزاده عشقی، شاعر بی‌باک عصر بیداری، در ۱۳۰۳ خورشیدی هدف گلوله‌ی جوخه‌های ترور قرار گرفت. فرخی یزدی، آوازخوان رنج‌دیدگان، با لب‌های دوخته در سلول‌های سرد و تاریک زندان رضاشاه جان داد. صادق هدایت، در مواجهه با بن‌بست تفکر و انسداد سیاسی، به انزوای تبعید و تاریکی خودکشی رانده شد. صمد بهرنگی خالق ماهی سیاه کوچولو در ارس غرق می‌شود، خسرو گل‌سرخ، در سال ۱۳۵۲ با چشمانی باز و سینه‌ای ستبر، در برابر جوخه‌ی آتش پهلوی دوم ایستاد و جان خویش را فدیهِ راه رهایی کرد. سلطانی‌پور خود نیز در خرداد ۱۳۶۰ به حلقه‌ی دیگری از این موج خون‌بار پیوست و با پیکری گلوله‌آزین در زندان اوین، تلخ‌ترین استعاره‌ی خویش، یعنی «دریای نعش‌های فراموش» را عینیت بخشید.

ماشین سرکوب و سانسور، پس از او نیز هرگز متوقف نگردید. دهه‌ها بعد، این زنجیره‌ی شوم امتداد یافت و به نام‌های آشنای امروزمان رسید؛ نام‌هایی همچون بکتاش آبتین. بکتاش، شاعر، فیلم‌ساز و عضوِ جُسرِ همان کانون نویسندگانی که سلطانی‌پور برای موجودیتش می‌جنگید، در زمستان ۱۴۰۰ در همان زندان اوین، با محرومیتِ عامدانه و سیستماتیک از درمان پزشکی، به قتلگاه فرستاده شد.

ما با یک زنجیره‌ی کاملاً منسجم و هدفمند روبرو هستیم. طناب دار قاجار، جوخه‌ی اعدام پهلوی، تیرباران‌های دهه‌ی شصت و قتل خاموش با دریغ کردن دارو در روزگار ما، همگی ابزارهای متفاوت یک سیستم واحد هستند. قدرت حاکم، در هر دوره از تاریخ و با هر نقاب و ایدئولوژی تازه‌ای، تنها یک رسالت ثابت و تغییرناپذیر را دنبال می‌کند: بریدن زبان حقیقت و فلج کردن ذهن بیدار جامعه. حاکمان به خوبی آگاهند که کلمات، سنگرهای تسخیرناپذیر مقاومت‌اند و اندیشه‌ای که به زبان بیاید، پایه‌های هر استبدادی را ویران

خواهد کرد.

در برابر این ماشین بی‌وقفه‌ی سرکوب و سانسور، سعید سلطانپور پرچم‌دار سنتی است که ادبیات را یک سلاح بُرنده، یک سنگِ تسخیرناپذیر و یک کنشِ رادیکال برای مبارزه می‌داند. در این مکتبِ پیشرو، کلمات ابزارِ بیداری‌اند و شعر، تیغِ آخته‌ای است که شاه‌رگِ استبداد را نشانه می‌رود. حاکمیت با بریدنِ زبان‌ها می‌کوشد گورستانی از سکوت بنا کند، اما دقیقاً در همین نقطه، فرمِ مبارزه دگرگون می‌شود: سکوتِ تحمیلی، کارکردِ منفعلِ خود را از دست می‌دهد و خود به رساترین و کوبنده‌ترین زبان برای مقاومت بدل می‌شود. سکوتِ توده‌ها در اینجا، تجمیعِ خشم در پشتِ سدهای سیمانی قدرت است. شاعر با درک عمیقِ همین سکوتِ آبستنِ طوفان، خطاب به پیکرِ مجروحِ میهن می‌خروشد:

ایران تو آن سکوت کهنسالی

بشکاف صخره‌های دماوند خشم را

دماوند اسطوره‌ای در نگاه و کلام سلطانپور، هویتی کاملاً دگرگون‌شده و انقلابی می‌یابد. این کوه سترگ، انبارِ باروتی از خشمِ فروخورده‌ی قرون است. دماوند در این تصویر، سرشار از انرژی انفجاری و گداخته‌ای است که بی‌تابانه لحظه‌ی رهایی را انتظار می‌کشد. این حجم از خشم متراکم و تاریخی، سرانجام پوسته‌ی سخت و سنگینِ استبداد را می‌شکافد، با نعره‌ای آتشفشانی فوران می‌کند و پایه‌های ستم را در موادِ مذابِ خویش می‌سوزاند. این سکوتِ کهنسال، پیش‌درآمدِ یک انفجارِ محتوم و رهایی‌بخش است.

میدان انقلاب‌های مغلوب؛

شاعر در ادامه، پوسته‌ی زمان را می‌شکافد و به عمیق‌ترین و پرتلهاب‌ترین لایه از تاریخ معاصر نقب می‌زند:

اردوی سال‌های اسارت

زندان ازدحام اسیران

میدان انقلاب‌های مغلوب

«میدان انقلاب‌های مغلوب» عصاره‌ی خونین و

کلیدواژه‌ی اصلی برای فهم بیش از یک قرن مبارزه‌ی بی‌وقفه در این جغرافیاست. تاریخ ما، تقویمِ آرمان‌های ناتمام است.

مشروطه در سال ۱۲۸۵ برای افسار زدن بر استبداد و حاکمیتِ قانون شکل گرفت و دیری نپایید که زیر بارانِ آتشِ توپخانه لیاخوف و استقرارِ استبدادِ خشن پس از آن درهم شکست. دهه‌ها بعد، جنبش ملی شدن صنعت نفت با رویای بازپس‌گیری استقلال پا گرفت و این بار با تیغِ زهراگینِ کودتای آمریکا و انگلیس به خاک افتاد. سرانجام، انقلاب ۵۷ با حضور میلیونی و خیره‌کننده‌ی توده‌ها برای تحقق آزادی و عدالت اجتماعی برپا شد و در نهایت، به چنگالِ ارتجاع برآمده از انقلاب، سرکوبِ عریان و حذفِ بی‌رحمانه‌ی نیروهای مترقی گرفتار آمد.

کلمه‌ی «مغلوب» در قاموسِ این شعر، معنایی ژرف‌تر از یک شکستِ ساده‌ی نظامی یا سیاسی دارد. مغلوب، آرمانی است که روحش همچنان در جانِ جامعه زنده و تپنده است، اما با نیروی سرنیزه و جوخه‌های اعدام ضعیف و به حاشیه رانده شده است. در دلِ همین غصَبِ تاریخی، در همان لحظه‌ی شومِ مصادره‌ی انقلاب‌ها و استقرارِ استبدادِ جدید است که ماشینِ کشتار دست به کار می‌شود. حاکمیت برای تثبیتِ پایه‌های متزلزلِ خود، قتل‌عام را آغاز می‌کند و وحشتناک‌ترین تصویرِ شعرِ سلطانپور را رقم می‌زند:

دریای نعش

دریای نعش‌های فراموش

آیا درخت وحشی آزادی

روی کدام صخره فریاد رسته است؟

تأکیدِ وسواس‌گونه‌ی شاعر بر کلمه‌ی «فراموش»، پرده‌برداری از هولناک‌ترین و در عین حال محبوب‌ترین تکنیکِ قدرت است. سیستمِ سرکوب تنها به گرفتنِ جان‌ها اکتفا نمی‌کند. دستگاهِ حاکم با تمام توان می‌کوشد نعش‌ها را به اسامیِ مبهم و فراموش‌شده تبدیل کند، سنگ‌قبرها را بشکند، گورستان‌های بی‌نام‌ونشان را با خاک یکسان کند و حافظه‌ی جمعیِ یک ملت را به طور کامل پاک کند.

در برابر این ماشینِ بی‌رحمِ محو و انکار، ایستادگی

بر سر حافظه و تکرار نام به‌خاک‌افتادگان، دیگر مرثیه‌خوانی بر مزار مردگان نیست. این یادآوری مدام، بیرون کشیدنِ حقیقت از چنگالِ تاریکی است؛ تقلائی است سرسختانه برای آنکه نگذاریم غبارِ فراموشی، خون‌های ریخته‌شده را بپوشاند و صدای آن آرمان‌های مغلوب را برای همیشه خفه کند.

درخت وحشی آزادی؛ رهایی در تقاطع تجاوز و

استبداد

سلطانپور در پاسخ به پرسش مکانِ رویش «درخت وحشی آزادی»، تصویری کوبنده و عاری از هرگونه توهّم ارائه می‌دهد. آزادی برآمده از این شعر، یک ذاتِ وحشی، رها و طغیان‌گر دارد و فرسنگ‌ها از مفاهیمِ اهلی، رام‌شده و گلخانه‌ای دولت‌ساخته فاصله می‌گیرد. رویشِ این درخت، پیوندی ناگسستنی و ارگانیک با «فریاد» و «انفجار» دارد:

ایران که تاج نفت و

ماهی

بر تارک شکافته‌ات تاب می‌خورد

از صخره‌های سهم، درختی

چون نعره‌های صاعقه می‌روید

آزادی دقیقاً از دلِ «صخره‌های سهم» جوانه می‌زند: از قلبِ سخت‌ترین دورانِ وحشت و دهشت. این سطرها گویی کلمه به کلمه برای توصیفِ همین روزهای پرتلهابِ ما سروده شده‌اند. امروز، پیکرِ مجروحِ ایران بار دیگر در میانه‌ی یک منگنه‌ی تاریخی و خونین گرفتار است. از یک سو، آسمانِ غرب آسیا زیر سایه‌ی سنگینِ جنگ‌طلبی، تجاوز و بمباران‌های آمریکا و اسرائیل تیره و تار است؛ تهاجمی امپریالیستی و ویرانگر که هدفی جز به انقیاد کشاندنِ کاملِ این جغرافیا و نابودیِ هر شکلی از استقلال و حیات ندارد. از سوی دیگر، استبدادِ داخلی با تیغِ آخته‌ی سرکوب، گلوله‌های جنگی، احکامِ اعدام و چوبه‌های دار، خیابان‌ها را به تسخیرِ ماشینِ وحشتِ خود درآورده است.

مردم ما در این میانه، هم‌زمان سنگینیِ سایه‌ی شومِ بمب‌افکن‌های بیگانه و فشارِ خفه‌کننده‌ی

ماشین اعدام گمان می‌کرد با حذف فیزیکی او، «مرد خشمگین که زبانش بریده است» برای همیشه خاموش خواهد شد. اما شعر او، خود زبانی مانا شد که تیغ جلادان قادر به بریدنش نبود.

امروز، «بادهای مهاجم» با اسامی تازه‌ای می‌وزند و «ناوهای مهاجر» در اشکال نوین لنگر می‌اندازند. «تارک شکافته‌ی» ایران هنوز زیر بار تاج غارتگران و استثمارگران خون‌چکان است و «زندان ازدحام اسیران» لبریز از نام‌های تازه است.

اما «درخت وحشی آزادی» نیز با همان صلابت بر صخره‌های وحشت ریشه دوانده است. هر بار که حاکمیت ماشین «فراموشی» را روشن می‌کند، یادآوری نام‌ها و آرمان‌ها به برنده‌ترین سلاح مبارزان بدل می‌شود.

سلطانپور یک انقلابی کمونیست بود. او وطنی عاری از «بارگاه سودا» می‌خواست؛ جغرافیایی آزاد برای «گردش ماهیان». عشق به وطن در نگاه او، مبارزه بی‌امان برای استقرار برابری و عدالت اجتماعی، آزادی و حکومتی است که برآمده از اراده‌ی راستین مردم باشد.

سلطانپور بهای این آگاهی را با جان‌ش پرداخت.

آثار او همچون یک ناقوس بیدارباش می‌پرسد:

«درخت وحشی آزادی روی کدام صخره فریاد رسته است؟»

و پاسخ ما، جستجوی بی‌وقفه‌ی همان صخره در خیابان‌های امروز است:

از صخره‌های سهم، درختی چون نعره‌های صاعقه می‌روید

ماریا کمالی

۳۱ خرداد ۱۴۰۵

چکمه‌های استبداد بومی را بر گلوی خود احساس می‌کنند. دیالکتیک بی‌رحم تاریخ دقیقاً در همین نقطه‌ی جوش عمل می‌کند: تقاطع تجاوز خارجی و سرکوب عریان داخلی، ناگزیر یک مقاومت انقلابی، همه‌جانبه و سازش‌ناپذیر را می‌آفریند. رویش آزادی در چنین مختصاتی، از جنس یک نعره‌ی رعدآسا و صاعقه‌ای ناگهانی است که تاریک‌خانه‌ی هر دو نیروی متجاوز و سرکوبگر را همزمان درهم می‌کوبد.

و سرانجام، تصویر پایانی شعر؛ نقطه‌ی باشکوه تلاقی تاریکی و نور:

آنک

حریق منفجر بوته‌های نفت

بر تارک شکافته‌ی ایران

اینک

شروع گردش آزاد ماهیان

در آب‌های قرمز دریاچه‌ی خزر

و آب‌های قرمز عمان

در این پایان‌بندی درخشان، سرخی خزر و عمان گواهی بر یک تظہیر تاریخی است. شراره‌های آتشی که بر بساط انحصار و تاراج دست رنج نیروی کار و زحمت افتاده، سایه‌روشن خود را بر آب‌هایی می‌اندازد که با جان‌فشانی نسل‌های معترض و طغیان‌گر رنگ‌آمیزی شده‌اند. خط‌رهایی در اندیشه‌ی سلطانپور، فرآیندی بی‌درد و گلخانه‌ای نیست؛ مسیر آزادی همواره از دل ملت‌هت‌ترین نقطه‌های تاریخ عبور می‌کند. «گردش آزاد ماهیان»، تصویر بیدار شدن زندگی واقعی و پاره شدن توره‌های خفقان است؛ حیاتی که ریشه‌هایش تنها با عبور از همین آب‌های گلگون و طوفان‌زده سیراب می‌شود. این اوج واقع‌بینی انقلابی سعید سلطانپور است. او به روشن‌ترین شکل ممکن تأکید می‌کند که مسیر رهایی‌نهایی، از تقابل همزمان با متجاوز غاصب خارجی و دیکتاتور داخلی می‌گذرد و در نهایت، ماهیان آزادی حیات جاودانه‌ی خود را در دل همین آب‌های سرخ و پراشته‌ی آغاز خواهند کرد.

یادآوری به عنوان کنش مقاومت

سی خرداد ۱۳۶۰ پایان سعید سلطانپور نبود.

ما فدائیان کمونیست ضمن اینکه حق جدائی را برسمیت می‌شناسیم، در عین حال طرفدار نزدیک‌ترین اتحاد کارگران ملیت‌های ساکن ایران هستیم. اما دقیقاً برای این‌که این اتحاد آزادانه و داوطلبانه باشد، حقوق ملیت‌ها را به‌طور کامل به‌رسمیت می‌شناسیم.

دوستی و اتحاد ما کارگران ملل مختلف در نبرد مشترک ما بر علیه سرمایه‌داری حاصل می‌شود نه در نفی حقوق دمکراتیک یکدیگر. برای همین است که برنامه ما با در نظر گرفتن رشد تاریخی ملل ساکن ایران، تشکیل فدراتیو شورائی را هم شکلی از استقلال و هم شکلی از گذار به وحدت آزادانه و کامل پیشنهاد می‌کند. در جمهوری فدراتیو شورائی همه ملیت‌ها حق دارند بدون قید و شرط تصمیم بگیرند که در صورت تمایل در نهادهای فدرال شورائی شرکت کنند و یا جدا شوند.

فدراتیو شورائی شکلی از اتحاد است که خلق‌های دارای حق تعیین سرنوشت بطور داوطلبانه به آن می‌پیوندند. فدراتیو شورائی درست نتیجه و برگردان درخواست‌ها و مطالبات و مبارزات طبقه کارگر و زحمتکشان ملیت‌های مختلف است و آن قوانین، فرم‌ها و اشکالی را ثبت می‌کند که خود کارگران و

زحمتکشان در جریان مبارزه و انقلاب به‌وجود می‌آورند. نمونه‌هایی که اشکال نطفه‌ای آن را در انقلاب مشروطیت و تکامل یافته‌تر آن را در قیام بهمن شاهد بودیم و اگر در آن موقع سطح رشد و تکامل جامعه و صف‌بندی‌های طبقاتی مانع از آن شد که این تلاش‌ها به استقرار اشکال حکومتی طبقه کارگر منجر نگردد. امروز با طرح و حل این مسائل باید امکانات نظری و عملی آنرا فراهم نمائیم.

زبان، ستم، و حق آموزش به زبان مادری



سال‌های اولیه کودکی، پیوند عمیقی با ساختارهای شناختی و عاطفی فرد دارد. محروم کردن کودک از یادگیری مفاهیم پایه به زبانی که با آن جهان را شناخته است، ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به توسعه‌ی شناختی او وارد می‌کند.

کودکان اقلیت‌های زبانی در نظام‌های آموزش تک‌زبانه، دچار پدیده‌ای به نام «شوک زبانی» می‌شوند. آن‌ها ناچارند تمام انرژی ذهنی خود را صرف رمزگشایی از کلمات جدید و ساختارهای آوایی بیگانه کنند. این امر باعث می‌شود ظرفیت یادگیری ریاضیات، علوم و تفکر انتقادی در آن‌ها به شدت کاهش یابد. تحقیقات نشان می‌دهد کودکانی که ابتدا سواد خواندن و نوشتن را به زبان مادری خود می‌آموزند، در سال‌های بعد زبان‌های دوم و رسمی را با سرعت و کیفیت بسیار بالاتری فرا می‌گیرند.

فراتر از افت تحصیلی، آموزش تک‌زبانه یک مکانیسم سرکوب روانی است. کودک در مدرسه یاد می‌گیرد که زبان، لهجه، و در نتیجه خانواده و خاستگاه اجتماعی‌اش، فاقد ارزش، «غیرعلمی» یا حتی مایه شرمساری است. این فرآیند، عزت‌نفس کودک را در هم می‌شکند و او را با احساسی از حقارت درونی‌شده بزرگ می‌کند. تجربه‌ی کشورهای چندزبانه نشان می‌دهد اجرای

سد بزرگ زبانی روبه‌رو است. این سد زبانی مستقیماً به افت تحصیلی، ترک تحصیل زودرس و در نهایت، رانده شدن به سمت مشاغل کم‌درآمد، کارگری فصلی، کولبری یا سوخت‌بری منجر می‌شود. زبان رسمی در اینجا نقش یک فیلتر طبقاتی را ایفا می‌کند. ورود به دانشگاه‌های برتر، استخدام در نهادهای دولتی، و حتی موفقیت در بازار کار خصوصی، نیازمند تسلط بی‌نقص بر زبان و فرهنگ مسلط است.

سلب حق آموزش به زبان مادری، فرآیند تبدیل شهروندان مناطق غیرفارسی‌زبان به یک نیروی کار ارزان و مطیع را تسهیل می‌کند. در این چرخه، کارگر بلوچ، ترکمن یا عرب، علاوه بر استثمار شدن در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری، تاوان مضاعفی بابت تعلق اتنیک‌ی و زبانی خود می‌پردازد. این محرومیت ساختاری، آن‌ها را از دسترسی به حقوق ابتدایی شهروندی و فرصت‌های برابر اشتغال باز می‌دارد و سلسله‌مراتبی از شهروندان درجه‌یک و درجه‌دو را بازتولید می‌کند.

یافته‌های نهادهای بین‌المللی نظیر یونسکو و پژوهش‌های گسترده‌ی زبان‌شناختی، تصویر روشنی از پیامدهای مخرب آموزش تک‌زبانه به زبان مسلط ارائه می‌دهند. یادگیری و آموزش در

نظام‌های سرمایه‌داری و دولت-ملت‌های متمرکز، برای بازتولید قدرت و انباشت ثروت، همواره به یکسان‌سازی ابزارهای ارتباطی و هویتی متوسل می‌شوند. زبان در این ساختارها از یک ابزار ساده‌ی ارتباطی فراتر می‌رود و به یک «سرمایه‌ی نمادین و مادی» تبدیل می‌گردد. تسلط بر زبان رسمی، کلید ورود به چرخه‌ی اقتصاد، بوروکراسی دولتی و منزلت اجتماعی است. فقدان این تسلط، فرد را به حاشیه‌های تاریک فقر و بی‌قدرتی می‌راند. بررسی مسئله‌ی آموزش به زبان مادری در ایران نیازمند عبور از خوانش‌های صرفاً هویتی و ورود به کالبدشکافی طبقاتی و ساختاری این ستم است. ستم زبانی در هم‌تنیدگی کاملی با استثمار اقتصادی قرار دارد و رهایی از آن، بخشی جدایی‌ناپذیر از مبارزه‌ی دموکراتیک و کارگری محسوب می‌شود.

تقلیل دادن محدودیت‌های زبانی به یک سوءتفاهم یا تبعیض فرهنگی، ابعاد خشن و مادی این ستم را پنهان می‌کند. سرکوب زبان مادری یک ابزار تمام‌عیار برای انقیاد سیاسی و اقتصادی گروه‌های اتنیک‌ی است.

کودکی که در مناطق کردستان، آذربایجان، خوزستان، بلوچستان یا ترکمن‌صحرا متولد می‌شود، از همان روز نخست ورود به مدرسه با یک

نظام‌های آموزشی دوزبانه یا چندزبانه، مستقیماً به کاهش نرخ ترک تحصیل و افزایش چشمگیر مشارکت اجتماعی و سیاسی جوامع حاشیه‌ای منجر شده است.

اصل پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، به‌ظاهر استفاده از زبان‌های محلی و قومی را در مطبوعات، رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آن‌ها در مدارس، در کنار زبان فارسی مجاز شمرده است. با این وجود، این اصل پس از گذشت بیش از چهار دهه، همچنان یک متن مسکوت و بی‌اثر باقی مانده است. دلیل این توقف، کمبود بودجه یا مشکلات اجرایی نیست. اراده‌ی سیاسی حاکمیت، اساساً موجودیت و ترویج زبان‌های غیرفارسی را یک تهدید امنیتی تلقی می‌کند.

بررسی متون و گزارش‌های مستند از وضعیت آموزش زبان در کردستان، به‌عنوان نمونه‌ای بارز از این خلأ ساختاری، نشان‌دهنده‌ی برخورد شدیداً امنیتی با یک حق قانونی است. انجمن‌های فرهنگی و مدنی کردستان که تلاش کرده‌اند با سرمایه‌ی مردمی و به‌صورت داوطلبانه کلاس‌های آموزش زبان مادری برگزار کنند، همواره با سرکوب، پلمپ نهاده‌ها، و احضار و بازداشت مدرسان خود مواجه شده‌اند. احکام سنگین حبس برای معلمان زبان کردی، اثبات می‌کند که حاکمیت حتی حداقل‌های مندرج در قانون اساسی خود را نیز برنمی‌تابد.

قانون اساسی در این زمینه کارکردی دوگانه دارد. در مجامع بین‌المللی و در برابر انتقادات حقوق بشری، به‌عنوان ویرینی از تساهل و قانون‌مداری ارائه می‌شود. در داخل اما، هرگونه تلاش سیستماتیک و مستقل برای اجرایی کردن این اصل، با سد ضخیم نهادهای امنیتی برخورد می‌کند. چاپ پراکنده‌ی چند کتاب یا اختصاص واحدهای محدود دانشگاهی در سال‌های اخیر و اخیر نوشتن تابلوها در شهرها کردستان به زبان کردی، اقداماتی نمایشی برای تخلیه‌ی فشار افکار عمومی است و هیچ شباهتی به یک نظام آموزشی استاندارد ندارد.

ماشین یکسان‌سازی زبانی و پروژه‌ی ناسیونالیسم دولتی

برای درک چرایی این مقاومت سرسختانه در برابر آموزش زبان مادری، باید به ماهیت ناسیونالیسم دولتی در ایران مدرن نگاه کرد. ساختار دولت متمرکز، بقای خود را در تولید یک هویت واحد، یکپارچه و همگن می‌بیند. در این ماشین یکسان‌سازی، مدرسه، رسانه‌های رسمی و دستگاه بوروکراتیک، بازوهای اجرایی برای استقرار هژمونی فرهنگی هستند.

دولت مرکزی با استفاده از ابزارهای رسانه‌ای و آموزشی، زبان رسمی را معادل «پیشرفت»، «علم» و «تمدن» تعریف می‌کند. در مقابل، زبان‌ها و گویش‌های دیگر به سطح پدیده‌های فولکلوریک، حاشیه‌ای و محلی تقلیل می‌یابند. این ارزش‌گذاری سلسله‌مراتب‌گونه، یک سلطه‌ی نمادین را در ذهن جامعه تثبیت می‌کند. فرد حاشیه‌نشین در این ساختار، رفته‌رفته نگاه استعمارگرانه به زبان و فرهنگ خود را درونی می‌سازد و برای پذیرفته شدن در جامعه‌ی مسلط، داوطلبانه زبان مادری خود را از نسل بعدی دریغ می‌کند.

مدرسه در اینجا نقش مهم‌ترین کارخانه‌ی تولید شهروند مطیع را ایفا می‌کند. دانش‌آموز غیرفارسی‌زبان در این سیستم، پیشینه، تاریخ و ادبیات خود را در کتاب‌های درسی غایب می‌بیند. این حذف سیستماتیک، پیوندهای تاریخی فرد با جامعه‌ی محلی‌اش را قطع می‌کند و او را به عنصری منفعل و آماده‌ی جذب در چرخه‌های استثمار مرکز تبدیل می‌سازد. دستگاه بوروکراتیک نیز با الزام استفاده‌ی انحصاری از زبان رسمی در نامه‌نگاری‌ها، دادگاه‌ها و ادارات، این سلطه را تثبیت و نهادینه می‌کند.

آموزش به زبان مادری: پیوند جنبش‌های طبقاتی و ملی

گسترش گفتمان حق آموزش به زبان مادری در میان فعالان کارگری، معلمان و نیروهای مترقی، نشان‌دهنده‌ی بلوغ یک درک تقاطعی از مسئله‌ی ستم است. مبارزه برای عدالت اقتصادی بدون رفع ستم‌های اتنیک و زبانی، پروژه‌ای ناقص و ابتر است. طبقه کارگر در ایران، هویتی متکثر و چندزبانه دارد. همبستگی واقعی این طبقه تنها زمانی شکل می‌گیرد که رنج‌ها و مطالبات خاص

بخش‌های مختلف آن، از جمله کارگران تحت ستم ملی، به رسمیت شناخته شود.

مخالفان این حق، همواره با تولید وحشت، این مطالبه را معادل تجزیه‌طلبی و فروپاشی سرزمینی معرفی می‌کنند. در واقع ادعای تجزیه‌طلبی، برچسبی امنیتی برای سرکوب یک حق بنیادین دموکراتیک است. رسمیت یافتن زبان‌های مادری و آموزش آن‌ها، اتفاقاً زمینه‌ساز شکل‌گیری یک هم‌زیستی داوطلبانه، دموکراتیک و مبتنی بر برابری است. محرومیت، تحقیر و سرکوب است که گسل‌های اجتماعی را فعال کرده و بحران‌ها را تعمیق می‌بخشد.

حق آموزش به زبان مادری، بازپس‌گیری حق انسانی برای تفکر، تولید دانش و مشارکت برابر در حیات سیاسی جامعه است. پیوند زدن این مطالبه با خواسته‌های سراسری جنبش معلمان برای آموزش رایگان و برابر، و همچنین مطالبات جنبش کارگری برای رفع تبعیض‌های بنیادین، یک جبهه‌ی قدرتمند علیه مناسبات ستمگرانه ایجاد می‌کند. دموکراسی واقعی و عدالت اجتماعی، بدون تضمین آزادی‌های زبانی و فرهنگی تمامی ساکنان یک جغرافیا، رویایی دست‌نیافتنی است. پذیرش تنوع زبانی و نهادینه کردن آن در سیستم آموزشی، گامی بلند به سوی برچیدن پایه‌های نابرابری مادی و نمادین در جامعه است.

آرش حسام

عصر لات بازی دیپلماتیک:



وقتی سرمایه داری نقابش را پاره می کند

به جهان حقنه می کرد، اکنون با اعمال تعرفه های گمرکی سنگین، جنگ های تجاری و تحریم های فراسرزمینی، ابتدایی ترین اصول ایدئولوژی خود را زیر پا می گذارد. این روند قهقرایی به وضوح در قالب تروریسم اقتصادی و راهزنی دولتی نمود پیدا می کند؛ جایی که توقیف محموله های نفتی در آب های آزاد، مصادره ی غیرقانونی دارایی های ملی کشورهای مستقل در بانک های غربی و تحمیل محاصره های اقتصادی که دسترسی ملت ها را به غذا و دارو قطع می کند، دیگر نه کارکردی تحت عنوان «سیاست خارجی»، بلکه صرفاً تجلی تمام عیار یک راهزنی سازمان یافته ی دولتی است.

عبور از «مداخله ی بشردوستانه» به «باج گیری مافیایی»

تاریخ امپریالیسم آمریکا همواره با خون و کودتا همراه بوده است، اما در دهه های گذشته، استراتژیست های واشنگتن تلاش می کردند تا جنایات خود را در زوررق مفاهیمی چون «گسترش دموکراسی»، «حقوق بشر» و

نظام جهانی تحت رهبری ایالات متحده، که پس از جنگ سرد با وعده ی پایان تاریخ و رفاه ناشی از اقتصاد بازار آزاد خود را تثبیت کرد، دهه هاست که از طریق استثمار منابع کشورهای پیرامون، استعمار نو، و دیکتاتوری دلار (انحصار مالی) تغذیه می کند. اما دیپلماتیک تاریخ نشان می دهد که هیچ امپراتوری ای ابدی نیست. با ظهور بلوک های اقتصادی جدید، بیداری نسبی در جنوب جهانی و بحران های ادواری و ساختاری در خود مرکز سرمایه داری، ماشین سلطه ی آمریکا به تپه پت افتاده است.

در این لحظه ی تاریخی، برخلاف توهمات رماتیک لیبرال ها که انتظار دارند یک سیستم در زمان افول به سمت دموکراسی و گشایش حرکت کند، امپریالیسم به خشن ترین، عریان ترین و مافیایی ترین شکل خود بازمی گردد. زمانی که انباشت سرمایه از طرق «متعارف» و نهادهای بین المللی (مانند بانک جهانی یا صندوق بین المللی پول) با چالش مواجه می شود، امپراتوری نقاب دموکراتیک خود را پاره کرده و دست به نقض اسطوره ی بازار آزاد می زند؛ به گونه ای که همان سیستمی که دهه ها تجارت آزاد را به عنوان تنها راه رستگاری

در تحلیل آرایش ژئوپلیتیک کنونی و رفتارهای به ظاهر جنون آمیز کانون های قدرت در واشنگتن، یکی از بزرگ ترین خطاهای معرفت شناختی که چپ لیبرال و میانه روهای وطنی و بین المللی مرتکب می شوند، تقلیل دادن بحران های ساختاری سرمایه داری به ویژگی های شخصیتی ساکنان موقت کاخ سفید است. این ساده سازی تقلیل گرایانه، که با روان شناسی زرد و تحلیل های سطحی رسانه های جریان اصلی تغذیه می شود، درک مکانیزم های واقعی «امپریالیسم» را ناممکن می سازد. مسأله، دیوانگی یک رئیس جمهور خاص، توییت های نیمه شبانه، یا حتی صرفاً نفوذ لابی های قدرتمند صهیونیستی و مجتمع های نظامی-صنعتی نیست؛ مسأله در بنیادی ترین سطح خود، واکنش ارگانیک و در عین حال وحشیانه ی یک امپراتوری در حال احتضار است که هژمونی تک قطبی خود را در آستانه ی فروپاشی می بیند.

برای فهم این بربریت عریان، باید لنزهای تحلیل اخلاقی و روان شناختی را کنار گذاشت و به منطق بی رحم اقتصاد سیاسی و بقای سرمایه در دوران افول سلطه روی آورد.

«مسئولیت حمایت» پیچند. بمباران‌های یوگسلاوی، اشغال عراق و افغانستان، و ویرانی لیبی، سوریه و یکی دو جین کشور دیگر همگی با این کلمات رمز عملیاتی شدند.

اما امروز، طبقه‌ی حاکم آمریکا نیازمند استراتژی جدیدی است. آن‌ها به چهره‌هایی در قدرت نیاز دارند که این تعارضات دیپلماتیک و حقوق بین‌الملل را که دیگر کارکرد تسهیل‌گرانه‌ی خود را از دست داده‌اند، به سطل زباله بیندازند.

تصمیمات ویرانگری که امروز شاهد آن هستیم، از تهدید به نابودی فیزیکی کشورها گرفته تا خروج یک‌جانبه از معاهدات بین‌المللی، بمباران تأسیسات زیربنایی، و ربایش چهره‌های سیاسی مخالف، صرفاً تصمیمات فردی نیستند؛ این‌ها تاکتیک‌های طبقه‌ی حاکمه‌ای هستند که می‌خواهد از طریق آنچه **خودشان «صلح از طریق قدرت» می‌نامند، شما بخوانید «سیاست وحشت»**، جهان را به تمکین وادارد. پیام واضح است: دوران بازی‌های حقوق بشری و نهادهای بین‌المللی به سر آمده؛ اکنون منطق لات‌بازی، زورگیری عریان و گانگستری است. مرز میان تمدن ادعایی و بازگشت به توحش عصر حجر، تنها به فشردن یک دکمه‌ی نظامی یا امضای یک فرمان تحریم بانکی تقلیل یافته است.

سایه‌ی جنگ فراگیر و منطق بازدارندگی هسته‌ای

برخی از تحلیل‌گران خام‌اندیش، تهدیدات گاه و بی‌گاه ماشین جنگی آمریکا و بازوی نظامی‌اش رژیم صهیونیستی مبنی بر استفاده از سلاح‌های نامتعارف یا حملات پیش‌گیرانه به کشورهایی نظیر ایران را صرفاً «بلوف سیاسی» می‌پندارند. اما تاریخ خونین سرمایه‌داری غربی نشان می‌دهد که هرگاه بحران هژمونیک به نقطه‌ی جوش برسد، هیچ خط قرمزی برای جنایت وجود ندارد.

فراموش نکنیم که فرمان بمباران اتمی

هیروشیما و ناکازاکی نه توسط یک فاشیست مجنون، بلکه توسط نماینده‌ی دموکراسی خواه و لیبرال آمریکا صادر شد. آن جنایت، با هدف ایجاد رعب و وحشت جهانی و تثبیت هژمونی پس از جنگ جهانی دوم انجام گرفت. امروز نیز، ائتلاف شوم «وال استریت، مجتمع‌های نظامی، لابی‌های صهیونیستی و راست‌گرایان افراطی (اوانجلیست‌ها)» در صورت احساس خطر جدی برای منافع استراتژیک و مسیرهای انتقال انرژی، از تکرار فجایع ابایی ندارند.

آزمایش تسلیحات جدید بر روی غیرنظامیان، هدف قرار دادن مدارس و بیمارستان‌ها تحت لوای مبارزه با تروریسم، و اعمال محاصره‌های دریایی و سوختی، تنها با هدف پیروزی نظامی در یک نقطه‌ی خاص انجام نمی‌شوند؛ بلکه این‌ها مانورهایی هستند برای بازتولید وحشت جهانی. امپراتوری می‌خواهد به «انبوه خلق» و ملت‌های تحت ستم پیام دهد که هرگونه تلاش برای استقلال و خروج از چرخه‌ی استثمار مرکز-پیرامون، با نابودی مطلق پاسخی داده خواهد شد.

توهم منجیان لیبرال: کالبدشکافی ابوزیسیون دروغین

در این میان، یکی از مهلک‌ترین توهمات و خطرناک‌ترین دام‌های معرفتی، دل‌بستن به آن بخش‌هایی از هیئت حاکمه‌ی غرب است که در ظاهر، ژست مخالفت با این توحش عریان را به خود می‌گیرند. آن دسته از جناح‌های سیاسی در راهروهای کنگره و سنای آمریکا، یا آن نمایندگان پرطمطراق در پارلمان اروپا که گاه و بی‌گاه در برابر طبل کوبنده‌ی جنگ‌طلبی و سیاست تحریم‌های حداکثری موضعی انتقادی اتخاذ می‌کنند، به هیچ‌وجه از جایگاه والای دفاع از کرامت انسانی، احقاق حقوق طبقات کارگر، یا دغدغه‌ی حفظ جان زنان و کودکان تحت ستم در کشورهای جنوب جهانی سخن نمی‌گویند. در واقع، مخالفت ظاهری آن‌ها با سیاست‌های میلیتاریستی، ماهیتاً و به شکلی

ارگانیک ریشه در معادلات سرد و بی‌روح سود و زیان انباشت سرمایه دارد؛ چرا که دغدغه‌ی بنیادین این نخبگان سیاسی، نه صلح، بلکه وحشت از نوسانات غیرقابل کنترل بازار انرژی، ترس از جهش ناگهانی قیمت نفت و پیامدهای ویرانگر آن بر تورم داخلی در اقتصاد کشورهای غربی است. آن‌ها عمیقاً نگران به خطر افتادن منافع سهام‌داران و سرمایه‌گذاری‌های کلان شرکت‌های چندملیتی در مناطق پراشتاب ژئوپلیتیک هستند و بیش از هر چیز، برای حفظ ثبات و امنیت زنجیره‌ی تأمین و مسیرهای ترانزیت کالا که در حکم خون جاری در رگ‌های سرمایه‌داری جهانی است، تقلا می‌کنند. از این رو، اگر این به اصطلاح «دموکرات‌ها» یا «لیبرال‌های دغدغه‌مند اروپایی» گهگاه در تریبون‌های رسمی مرثیه‌ای سوزناک برای «صلح جهانی» می‌خوانند یا از فجایع دردناک زیست‌محیطی و آوارگی میلیون‌ها انسان بی‌پناه ابراز تأسف می‌کنند، باید دانست که این اشک تمساح دیپلماتیک تنها کارکردی نمایشی و انتخاباتی دارد. هدف غایی آن‌ها، صرفاً حفظ سبب رأی سنتی‌شان در میان طبقات متوسط اخلاق‌گرا و رام نگه‌داشتن افکار عمومی در جوامع خودشان است، نه ایجاد کوچک‌ترین تغییری در ساختار نابرابر و ظالمانه‌ی جهانی. تاریخ نظام سرمایه به کرات ثابت کرده است که به محض آنکه منطق سود و منافع کلان بورژوازی ایجاب کند، همین نیروهای به‌ظاهر صلح‌طلب، بی‌هیچ درنگی و تنها با یک چرخش قلم، بودجه‌های نجومی و میلیاردها دلار برای تغذیه‌ی ماشین جنگی امپریالیسم تصویب کرده و شنیع‌ترین جنایات جنگی و ویرانگری‌ها را در پی نقابی از کلمات زیبا و توجیه‌تراشی‌های دیپلماتیک تظہیر می‌کنند.

ضرورت گذار از توهم به پراتیک طبقاتی

تقلیل دادن کلاف پیچیده و خونین امپریالیسم معاصر به روان‌شناسی زرد رهبران سیاسی، یک اشتباه استراتژیک و خلع‌سلاح‌کننده‌ی نیروهای

از برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

وظیفه کمونیست‌ها تنها فورموله کردن تئوری انقلاب ایران نیست، بلکه تئوریزه کردن ساختمان آن حزب انقلابی است که وظیفه دارد پیوند تئوری و پراتیک را عملی و رهبری این انقلاب را عهده‌دار گردد. بنابراین اهمیت این تئوری در آن خواهد بود که نقطه آغازش بر جمع‌بندی انتقادی پراتیک گذشته به‌منظور فائق آمدن بر موانع راه آینده این پیروزی استوار باشد.

ما کمونیست‌های فدائی چه در درون سازمان و چه در بیرون از آن، همیشه این بحث عمومی را دنبال کرده‌ایم که چگونه می‌توان ساختمان حزب، برنامه، اساسنامه، سبک کار، استراتژی و را با یک ارزیابی انتقادی از گذشته تاریخی، از بحران‌ها و از شکست‌ها و پیروزی‌های جنبش کارگری و مبارزات طبقاتی نو سازی کنیم. بنابراین بازنگری به گذشته را به‌مثابه چراغ راه آینده برای واقعی بودن و نتیجه بخش بودن هر برنامه و اقدامی ضروری می‌شماریم.

مقاومت و طبقات فرودست است. آنچه ما امروز به عنوان جنون دیپلماتیک، نقض مکرر حقوق بین‌الملل، تروریسم اقتصادی، و نظامی‌گری لجام‌گسیخته می‌بینیم، دقیقاً سمپتوم‌ها (نشانه‌ها)ی یک سیستم اقتصادی-سیاسی است که به بن‌بست تاریخی خود رسیده است. سرمایه‌داری انحصاری آمریکا در مرحله‌ی زوال خود، قابلیت بازتولید صلح‌آمیز خود را از دست داده است و برای بقا، راهی جز «تخریب خلاق» و ایجاد وضعیت استثنایی دائمی در سطح جهانی ندارد. درک این واقعیت رئالیستی و مستند، گام نخست برای شکل‌دهی به یک آلترناتیو و همبستگی بین‌المللی است.

مبارزه با این توحش سازمان‌یافته، از طریق التماس به نهادهای بی‌خاصیت بین‌المللی، یا امید بستن به جابجایی قدرت بین جناح‌های مختلف بورژوازی در انتخابات‌های غربی محقق نخواهد شد. رهایی، تنها در گرو سازمان‌یابی نیروهای مترقی، طبقات استثمارشده، و ملت‌های تحت انقیاد است؛ صف‌آرایی تاریخی «کار» در برابر «سرمایه‌ی هار»، و تقابل زندگی در برابر ماشین مرگ امپریالیسم. در غیر این صورت، همان‌طور که روزا لوکزامبورگ به درستی هشدار داده بود، انتخاب پیش‌روی بشریت تنها میان دو گزینه خواهد بود: «سوسیالیسم یا بربریت». و بربریت امروز، پیشاپیش لباس خود را با کدهای تحریم، بمب‌های هوشمند، و راهزنی قانونی به تن کرده است.

سالی معزی

خرداد ۱۴۰۵

یاد رفیق ممد بیگدلی (تمندر)؛ مبارز خستگی‌ناپذیر جنبش کمونیستی گرامی باد!



نوشته‌های روشن‌گرانه خود را در مورد مسائل کارگری، اوضاع سیاسی ایران و تحولات بین‌المللی در نشریه کار کمونیستی منتشر می‌کرد. برای سال‌های متمادی، محل زندگی ممد پناهگاه و مأمنی امن برای پناهجویان، تبعیدیان و رفقای سازمان بود. چهار دیواری زندگی وی، با گشاده‌روی بی‌نظیرش، در اختیار فعالین جنبش انقلابی برای هرگونه کار تشکیلاتی، فعالیت‌های سیاسی و کار تحریری رسانه‌های مختلف قرار گرفته بود. محبت، وفاداری و از خودگذشتگی رفیق ممد همواره در قلب‌های ما حک شده است.

مبارزه ممد مرز نمی‌شناخت. او که انترناسیونالیسم پرولتری را با گوشت و پوست خود درک کرده بود، پیوندی پایدار و ارگانیک با جنبش کارگری آلمان برقرار کرد. همکاری مداوم و فعالانه او با **سندیکا‌های سرخ** در آلمان، نشان از تعهد عمیق او به همبستگی طبقاتی در سطح جهانی داشت. او مبارزه کارگران آلمان را از مبارزه کارگران ایران جدا نمی‌دانست و در هر سنگری که بوی دفاع از حقوق مزدبگیران را می‌داد، حاضر بود. ممد به عنوان انسانی شریف که همواره در صف مقدم جنبش انقلابی قرار داشت، درس‌های انقلابی، ایستادگی و رفاقت خود را برای نسل جدید مبارزان انقلابی به یادگار گذاشته است. هیئت تحریریه کار کمونیستی، اعضا و فعالین سازمان بار دیگر، پیام تسلیت و همدردی عمیق خود را به همسر عزیزش **کارین**، دختر نازنینش **نیلوفر**، به همه اعضای خانواده محترم وی در داخل ایران و تبعید، و به تمامی دوستان و رفقای دور و نزدیک او صمیمانه اعلام می‌دارد. رفیق ممد فیزیکی از میان ما رفت، اما نام «تمندر»، میراث مبارزاتی‌اش و لبخند پرمهرش در تک‌تک صفحات تاریخ جنبش کمونیستی و در قلب‌های ما زنده خواهد ماند.

یاد و خاطره ممد عزیز همواره گرامی و زنده است
زنده باد سوسیالیسم!
هیئت تحریریه نشریه کار کمونیستی

با اندوه و تأسف فراوان، رفیق و هم‌زم دیرینمان، **ممد بیگدلی**، از اعضای تحریریه نشریه کار کمونیستی و از فعالین برجسته جنبش کمونیستی ایران، در روز یکشنبه ۷ ژوئن، پس از تحمل سال‌ها بیماری در سن ۷۶ سالگی چشم از جهان فروبست. فقدان این انسان شریف و رزمنده خستگی‌ناپذیر، ضایعه‌ای عمیق برای جنبش کارگری و کمونیستی ماست.

ممد در خانواده‌ای کشاورز و زحمتکش در روستای هوزین لرستان چشم به جهان گشود. او که از کودکی با طعم فقر و استثمار آشنا بود، با رنج و مشقتی فراوان پیشه شریف معلمی را در همان استان برگزید تا آگاهی‌بخش فرزندان طبقه کارگر و زحمتکش باشد.

در دوران سلطنت پهلوی، روحیه حق‌طلبانه، باورهای سیاسی و دغدغه‌های اجتماعی‌اش باعث شد تا بارها تحت بازجویی و بازداشت ساواک قرار گیرد. فشارهای رژیم دیکتاتوری در نهایت او را ناگزیر به ترک ایران کرد، اما تبعید برای ممد پایان راه نبود؛ بلکه آغاز فصلی نوین در مبارزه‌اش علیه رژیم شاهنشاهی بود. او در شهر برلین، که به محل زندگی و کانون دائم فعالیت‌هایش تبدیل شده بود، به صفوف فعالان کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور پیوست و صدای رسای مبارزات داخل ایران شد.

ممد از همان سال‌های آغازین زندگی سیاسی خود، با باوری راسخ برای رهایی طبقه کارگر، در صفوف سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به مبارزه پرداخت. با اوج‌گیری قیام باشکوه ۱۳۵۷، او بی‌درنگ به ایران بازگشت تا دوشادوش توده‌ها در انقلاب شرکت کند. اما با تسلط ضد انقلاب حاکم و آغاز موج ترورها و سرکوب‌های خونین رژیم جمهوری اسلامی، او بار دیگر وادار به زندگی در تبعید شد.

در تاریک‌ترین روزهای دهه شصت و هم‌زمان با کشتارهای دسته‌جمعی و اعدام زندانیان سیاسی در ایران، ممد در برلین کارزاری بی‌وقفه و پرتلاش را برای افشای جنایات رژیم سازمان داد. صدای او در دفاع از جان‌زندانان سیاسی خاموش نشد. وفاداری عمیق و یاری بی‌دریغ او به بسیاری از فعالان تبعیدی و پناهجویان در دهه‌های هفتاد و هشتاد، همواره در تاریخچه مبارزات خارج از کشور به یاد ماندنی است.

رفیق ممد که در هیئت تحریریه نشریه «کار کمونیستی» با نام «تمندر» شناخته می‌شد، قلمی تند و تحلیلی عمیق داشت. او از این طریق مقالات و



استثمار کودکان از معادن کبالت کنگو تا زباله‌گردی در خیابان‌های تهران

عادی‌سازی مرگ و بردگی خاموش در حیات خلوت سرمایه‌داری

امروز، ماشین جنگی امپریالیسم و دولت‌های ارتجاعی در چهارگوشه جهان، چنان بی‌وقفه در حال بمباران و قتل‌عام هستند که کشته شدن و تکه‌تکه شدن بدن کودکان به یک «عادی‌سازی» هولناک و رسانه‌ای تقلیل یافته است. افکار عمومی مسخ‌شده در بمباران اطلاعاتی، هر روز از کنار تصاویر کودکان غرق در خون می‌گذرد، بی‌آنکه کلیت این سیستم جنایت‌کار را به پرسش بکشد. اما در کنار این کشتار سریع و پرسر صدا، یک مرگ خاموش، تدریجی و سیستماتیک دیگر نیز در جریان است که بنیادهای تمدن درخشان و پرزرق‌وبرق سرمایه بر روی استخوان‌های له‌شده‌ی قربانیان آن بنا شده است: به بردگی گرفتن کودکان در معادن و مزارع کشورهای پیرامونی. جهان به اصطلاح توسعه‌یافته، رفاه و تکنولوژی خود را مدیون دست‌های کوچک و پینه‌بسته‌ای است که در اعماق تاریک معادن کبالت و مس در جمهوری دموکراتیک کنگو، یا در مزارع وسیع کاکائو و تنباکو در غرب آفریقا و آمریکای لاتین جان می‌کنند. شرکت‌های چندملیتی غول‌پیکر (از تولیدکنندگان گوشی‌های هوشمند و خودروهای الکتریکی گرفته تا کارتل‌های صنایع غذایی) با پنهان شدن پشت نقاب «پیمانکاران محلی» و «شرکت‌های واسطه»، ارزان‌ترین و بی‌دفاع‌ترین نیروی کار روی زمین — یعنی کودکان — را

استثمار می‌کنند. آن‌ها از طریق این زنجیره‌های تأمین پیچیده، دستان خود را از خون و خاکستر پاک نگاه می‌دارند تا در مجامع بین‌المللی ژست‌های حقوق بشری و محیط زیستی بگیرند، در حالی که سودهای نجومی‌شان مستقیماً از مکیدن شیر جان کودکانی به دست می‌آید که پیش از رسیدن به بلوغ، به دلیل کار طاقت‌فرسا و استنشاق گازهای سمی، پیر و فرسوده شده یا جان می‌سپارند.

دوازده ژوئن؛ سوگواری ریاکارانه نهادهای بورژوازی

هر سال در دوازده ژوئن (روز جهانی مبارزه با کار کودکان)، نهادهای بین‌المللی حافظ وضع موجود، همچون «سازمان جهانی کار» (ILO) و یونیسف، با انتشار گزارش‌های آماری و بیانه‌هایی پاستوریزه، به سوگواری نمایشی برای کودکان کار می‌پردازند. رویکرد این نهادها، که خود بازوهای اجرایی و ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری جهانی هستند، همواره بر این مینا استوار است که کار کودکان یک «نقص مدیریتی» یا «انحراف» در سیستم اقتصاد آزاد معرفی کنند. آن‌ها با تقلیل دادن این فاجعه به پدیده‌ای ناشی از «عدم آگاهی» یا «کمبود قوانین»، ریشه اصلی بحران را پنهان می‌کنند. سرمایه همواره به دنبال کاهش هزینه‌های تولید و افزایش نرخ «ارزش اضافی» است. در دوره‌های بحران اقتصادی و در

ساختارهای توسعه‌نیافته (پیرامونی)، سرمایه‌داری برای حفظ نرخ سود خود، مردان و زنان بزرگسال را از کار بیکار کرده یا دستمزدشان را به زیر خط بقا می‌کشد تا خانواده‌های کارگری مجبور شوند برای زنده ماندن، ارزان‌ترین کالای خود، یعنی نیروی کار فرزندان‌شان را به بازار عرضه کنند. کودک کار، محصول تصادفی فقر نیست؛ او ابزار ضروری سرمایه‌داری برای در هم شکستن قدرت چانه‌زنی طبقه کارگر و استخراج حداکثری سود است.

استثمار در زنجیره تأمین جهانی؛ دستان پنهان شرکت‌های چندملیتی

برای درک ریشه‌ای و عمیق‌تر این برده‌داری نوین، ناگزیریم نقاب از چهره‌ی مکانیسم‌های پیچیده‌ی سرمایه‌داری در قرن بیست و یکم برداریم و به کالبدشکافی جریان انباشت جهانی سرمایه بپردازیم. سرمایه‌داری متاخر در کشورهای مرکز یا همان شمال جهانی، سال‌هاست که با انتقال سیستماتیک صنایع آلاینده، کاربر و متکی بر نیروی فیزیکی ارزان به کشورهای پیرامونی در جنوب جهانی، ژستی دموکراتیک، قانون‌مدار و دوستدار حقوق بشر به خود گرفته است. ساکنان کلان‌شهرهای غربی در هوای پاک نفس می‌کشند و از استانداردهای کارگری تثبیت‌شده‌ای برخوردارند، غافل از آنکه این رفاه پاستوریزه، محصول مستقیم صدور استثمار خشن و عریان به

حیات خلوت سرمایه‌داری، یعنی اعماق آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است. در این جغرافیای به حاشیه‌رانده شده، توحش سرمایه بدون هیچ مانع قانونی، بی‌رحمانه‌ترین اشکال بهره‌کشی را بر گردهی آسیب‌پذیرترین اقشار تحمیل می‌کند.

یکی از عریان‌ترین جلوه‌های این ریاکاری ساختاری را می‌توان در پروپاگاندای بورژوازی تحت عنوان «انقلاب سبز» و گذار به انرژی‌های پاک مشاهده کرد. تولید روزافزون خودروهای الکتریکی و دستگاه‌های هوشمند پیشرفته توسط غول‌های تکنولوژی، بر دوش شکسته‌ی ده‌ها هزار کودک در معادن تاریک جمهوری دموکراتیک کنگو و دیگر کشورهای آفریقایی استوار است. این کودکان، در هیبت بردگان مدرن، با دستانی خالی، پاهایی برهنه و بدون کوچک‌ترین تجهیزات ایمنی یا ماسک‌های تنفسی، اعماق خاک سمی را برای یافتن کبالت، لیتیوم و میکا می‌شکافند تا سوخت لازم برای باتری‌های جهان توسعه‌یافته را تأمین کنند.

با این وجود، معماران این توحش اقتصادی برای فرار از پاسخگویی، به یک استتار قانونی بی‌نقص از طریق زنجیره‌های تأمین چندلایه متوسل شده‌اند. برندهای معروف جهانی و ابرشرکت‌های فراملیتی هرگز دستان خود را مستقیماً به خون این کودکان آغشته نمی‌کنند و نام آن‌ها را در هیچ قرارداد رسمی ثبت نمی‌کنند. آن‌ها با طراحی یک شبکه‌ی درهم‌تنیده و تاریک از دلالت محلی، پیمانکاران فرعی، شرکت‌های واسطه‌ای و مافیای مواد معدنی در کشورهای مبدأ، حصار نفوذناپذیر از مصونیت حقوقی برای خود دست‌وپا کرده‌اند. این معماری مزورانه به گونه‌ای تنظیم شده است که وقتی فاجعه‌ای رخ می‌دهد، تونل غیراستاندارد معدنی فرو می‌ریزد و ده‌ها کودک کارگر زنده به گور می‌شوند یا بر اثر استنشاق طولانی‌مدت گازهای کشنده جان می‌سپارند، مقصران قضایی تنها همان پیمانکاران خرد و محلی شناخته شوند. در این نمایش مضحک عدالت، هیئت‌مدیره‌های نامرئی شرکت‌های چندملیتی در برج‌های شیشه‌ای سلیکون‌ولی یا لندن، در حالی که سودهای میلیارد دلاری حاصل از این نیروی کار غارت‌شده را میان سهام‌داران خود تقسیم می‌کنند، با ابراز تأسفی رسانه‌ای،

خود را مدافع حقوق کودکان جا می‌زنند و به انباشت سرمایه‌ی آغشته به خون خود در سایه‌ها ادامه می‌دهند.

ایران؛ کلکسیون وحشتناک پیوند سرمایه‌داری و استبداد

در بررسی وضعیت کار کودکان در ایران، باید از تحلیل‌های لیبرالی که مشکل را صرفاً به «سوءمدیریت» یا «عدم رعایت حقوق بشر» تقلیل می‌دهند، عبور کرد. جمهوری اسلامی ایران، برخلاف ادعاهای ضدامپریالیستی دروغین خود، یک رژیم عمیقاً سرمایه‌دارانه و مدافع سرسخت بازار آزاد در خشن‌ترین شکل آن (نئولیبرالیسم هار) است که با یک استبداد سیاسی تاریک‌اندیشانه ترکیب شده است.

در چهار دهه گذشته، اجرای بی‌وقفه سیاست‌های تعدیل ساختاری، خصوصی‌سازی‌های گسترده (موسوم به خصولتی‌سازی)، مقررات‌زدایی از بازار کار، و سرکوب خشن و خونین هرگونه تشکل مستقل کارگری، منجر به سقوط آزاد سطح زندگی طبقه کارگر ایران شده است. تورم‌های ساختاری، سقوط ارزش پول ملی در برابر ارزهای جهانی، و دستمزدهایی که حتی یک‌سوم سبد معیشت خانوار را پوشش نمی‌دهند، خانواده‌های کارگری، زحمتکشان و حاشیه‌نشینان را به ورطه نابودی کشانده است. در این جهنم اقتصادی، نهاد خانواده به عنوان واحد بازتولید نیروی کار، دچار فروپاشی شده و کودکان، پیش از آنکه فرصت کودکی کردن بیابند، به عنوان گوشت دم توپ ماشین سرمایه، روانه خیابان‌ها و کارگاه‌های تاریک می‌شوند.

آمارهای دولتی با وقاحتی بی‌نظیر و با دستکاری در تعاریف، تعداد کودکان کار در ایران را بسیار کمتر از واقعیت جلوه می‌دهند. اما تشکلهای مستقل صنفی و فعالان میدانی، از وجود ارتشی چند میلیونی از کودکان کار خبر می‌دهند؛ ارتشی که در خدمت انباشت سود برای طبقه حاکم و وابستگان به قدرت است.

اقتصاد پنهان و ارتش ذخیره کودکان؛ از کوره‌پزخانه‌ها تا مافیای زباله‌گردی

اشکال بهره‌کشی از کودکان در ایران، ابعادی به شدت مافیایی و سیستماتیک پیدا کرده است. این کودکان تنها در خیابان‌ها به تکدی‌گری یا دستفروشی مشغول نیستند؛ بخش اعظم این استثمار در سایه‌ها و در «اقتصاد غیررسمی» جریان دارد که از قضا سودهای رسمی و کلانی برای نهادهای حکومتی به همراه دارد.

۱. مافیای طلای کثیف و پیمانکاران شهرداری: یکی از عریان‌ترین و تکان‌دهنده‌ترین اشکال استثمار در شهرهای بزرگ ایران، زباله‌گردی کودکان است. شهرداری‌ها با برون‌سپاری و واگذاری امتیاز جمع‌آوری و تفکیک زباله به پیمانکاران وابسته به خود، عملاً سیستم برده‌داری مدرنی را خلق کرده‌اند. این پیمانکاران، با استخدام کودکان، به‌ویژه کودکان مهاجر افغانستانی که هیچ‌گونه هویت حقوقی و امکان پیگیری قانونی ندارند، آن‌ها را در گاراژهای آلوده و در شرایطی کاملاً غیرانسانی اسکان می‌دهند. این کودکان روزانه تا ۱۵ ساعت در میان عفونت، سرما و گرما، تا کمر در سطل‌های زباله خم می‌شوند تا سودهای میلیاردی مافیای بازیافت تضمین شود. شهرداری‌ها نه تنها چشم خود را بر این جنایت می‌بندند، بلکه از طریق دریافت حق امتیاز از این پیمانکاران، در سود حاصل از این استثمار وحشیانه شریک‌اند.

۲. کارگاه‌های زیرزمینی و لغو شمول قانون کار: بخش دیگری از کودکان در تاریک‌خانه‌های اقتصاد ایران، از جمله کارگاه‌های خرد، کوره‌پزخانه‌ها، قالی‌بافی‌ها و تولیدی‌های پوشاک به کار گرفته می‌شوند. خروج کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر از شمول قانون کار (که یکی از دستاوردهای شوم سیاست‌های نئولیبرالی در ایران بود)، عملاً این محیط‌ها را به مناطق آزاد استثمار تبدیل کرده است. در این کارگاه‌ها، کودکان بدون بیمه، با دستمزدهایی در حد پول توجیبی، در محیط‌هایی فاقد نور و تهویه، ساعت‌های طولانی به کارهای فیزیکی سخت مشغول‌اند تا قیمت تمام‌شده‌ی کالا برای صاحبان سرمایه کاهش یابد.

۳. کولبری و سوخت‌بری: کار در مرزهای مرگ:

در مناطق حاشیه‌ای و تحت ستم مضاعف ملی، مانند کردستان و سیستان و بلوچستان، فقدان زیرساخت‌های اقتصادی و نگاه امنیتی حاکمیت، پدیده‌های مرگباری چون کولبری و سوخت‌بری را به وجود آورده است. صدها کودک و نوجوان در این مناطق، برای تأمین نان شب خانواده، مجبورند بارهای سنگین را در مسیرهای مین‌گذاری شده کوهستانی یا مرزهای بیابانی حمل کنند. شکار شدن روزانه این کودکان با گلوله مستقیم نیروهای مرزبانی جمهوری اسلامی، نماد بارز نگاه حاکمیت به جان انسان‌های تحت ستم در مناطق حاشیه‌ای است.

سرکوب چندلایه؛ کودک‌همسری، اعتیاد و بهره‌کشی ایدئولوژیک

در کنار استثمار اقتصادی، کودکان در جوامع تحت سلطه سرمایه‌داری استبدادی با مجموعه‌ای از سرکوب‌های تقاطعی و ایدئولوژیک نیز مواجه‌اند.

• کودک‌همسری به مثابه معامله

اقتصادی: قوانین به شدت ارتجاعی و ضدزن در ایران، که ریشه در خوانش‌های فقهی دارد، راه را برای ازدواج دختران خردسال باز گذاشته است. اما در کنار ایدئولوژی مذهبی، موتور محرک اصلی کودک‌همسری، «فقر و مناسبات طبقاتی» است. خانواده‌های به شدت فقیر، برای کاهش هزینه‌های بازتولید اجتماعی و کم کردن یک نان‌خور، دختران خردسال خود را عملاً به مردان مسن‌تر می‌فروشند. این دختران نه تنها از حق آموزش و کودکی محروم می‌شوند، بلکه بلافاصله وارد چرخه تولید مثل رایگان و کار خانگی بدون مزد برای نظام سرمایه‌داری مردسالار می‌شوند.

• **تخدید برای تحمل استثمار:** باندهای تبهکار و مافیای توزیع مواد مخدر، از کودکان کار به عنوان ارزان‌ترین شبکه توزیع استفاده می‌کنند. در عین حال، مصرف مواد مخدر در میان این کودکان به شکل فاجعه‌باری بالاست؛ چرا که در غیاب هرگونه سیستم حمایتی، مواد مخدر تنها ابزار در دسترس برای تحمل دردهای جسمانی ناشی از کار سخت، گرسنگی، و تجاوزهای احتمالی در خیابان‌ها و گاراهاست.

استثمار ایدئولوژیک و نظامی: نظام حاکم،

همزمان با رها کردن کودکان طبقه کارگر در منجلاب فقر، تلاش می‌کند تا با سوءاستفاده از نیازهای مالی و روانی آن‌ها، پایگاه اجتماعی-نظامی خود را تقویت کند. سازماندهی کودکان در نهادهایی چون بسیج، شستشوی مغزی آن‌ها در مدارس و استفاده از کودکان برای سرکوب اعتراضات، یکی از کثیف‌ترین اشکال بهره‌کشی ایدئولوژیک و نظامی از کودکان است.

رهایی کودکان در گرو نابودی مناسبات سرمایه‌داری است

مواجهه با پدیده کار کودکان، نیازمند یک گسست رادیکال از گفتمان‌های خیره‌ای، ترحم‌انگیز و اصلاح‌طلبانه است. سازمان‌های غیردولتی (NGOs) و نهادهای خیریه، هرچند ممکن است در کوتاه‌مدت شکم چند کودک را سیر کنند یا برای عده‌ای کلاس درس فراهم آورند، اما در نهایت کارکردی جز پنهان کردن تضادهای آنتاگونیستی طبقاتی و خرید زمان برای سیستم سرمایه‌داری ندارند. این نهادها مانند چسب زخمی بر روی یک غده سرطانی عمل می‌کنند؛ آن‌ها با تقلیل دادن استثمار ساختاری به «بدشمانی فردی»، خشم طبقاتی را کنترل و خنثی می‌کنند.

واقعیت این است که هیچ سطحی از التماس به دولت‌های بورژوازی، نوشتن طومار برای نهادهای بین‌المللی یا تکیه بر وجدان نداشته‌ی شرکت‌های چندملیتی، نمی‌تواند به برده‌داری کودکان پایان دهد. سرمایه‌داری بدون نیروی کار ارزان و بی‌دفاع، توان انباشت و بقا ندارد. دولتی مانند جمهوری اسلامی نیز که اساساً بر پایه استخراج خونین سود از طبقه کارگر و سرکوب خشن هرگونه صدای اعتراضی بنا شده، نه توانایی و نه اراده‌ای برای حل این بحران دارد، چرا که خود این سیستم، ذینفع اصلی این شرایط است.

در نهایت:

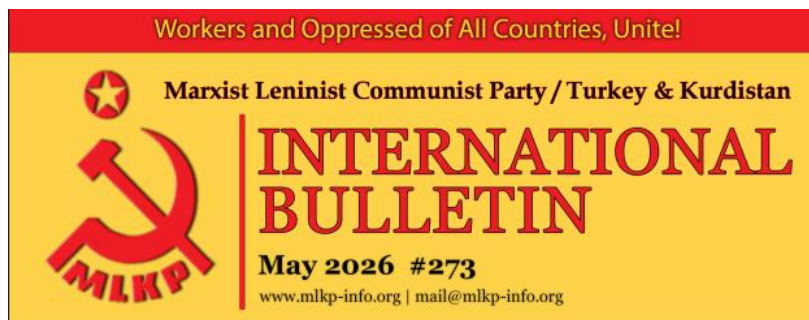
رهایی کودکان از چرخ‌دنده‌های استثمار، از معادن آفریقا و مزارع آمریکای لاتین گرفته تا خیابان‌ها، کوره‌پزخانه‌ها و گارا‌های زباله‌گردی در ایران، مستلزم یک رویکرد چندوجهی و درهم‌تنیده است. دگرگونی بنیادین این شرایط و ریشه‌کن کردن قطعی کار کودک، ارتباطی ارگانیک با

پیشروی مبارزه طبقاتی، سازمان‌یابی مستقل طبقه کارگر و تغییر ساختار اقتصادی دارد. با این حال، چشم‌انداز دگرگونی کلی مناسبات سرمایه‌داری، ضرورت و اهمیت مبرم مبارزات روزمره را کاهش نمی‌دهد. هرگونه تلاش عملی، کارزار میدانی و مبارزه‌ی نهادی برای محدود کردن کار کودکان، توقف استثمار و مقابله با اشکال گوناگون سوءاستفاده از آنان، گامی حیاتی و بخشی جدایی‌ناپذیر از پروسه رهایی‌بخش کل جامعه است.

پایان دادن به این برده‌داری نوین نیازمند هم‌گرایی و پیوند عملی میان جنبش‌های کارگری، فعالان حقوق زنان، معلمان، دانشجویان و تمامی نیروهای مترقی است. فشار مداوم برای تحمیل قوانین حمایتی، جرم‌انگاری صریح بهره‌کشی از کودکان، تأمین آموزش رایگان و همگانی، و افشای شبکه‌های مافیایی استثمار، ابزارهایی ضروری برای عقب راندن ماشین انباشت سرمایه و نجات جان کودکان آسیب‌پذیر در همین لحظه کنونی محسوب می‌شوند.

چشم‌انداز نهایی این مبارزه، برپایی جامعه‌ای است که در آن کنترل وسایل تولید در دست تولیدکنندگان واقعی قرار دارد و محور سازماندهی اقتصاد، پاسخگویی به نیازهای اساسی انسان‌ها، تضمین رفاه عمومی و شکوفایی استعدادهای انسانی است. ترکیب سازمان‌یابی سراسری طبقاتی با حمایت قاطع از هرگونه تلاش مدنی و میدانی برای لغو کار کودک، مسیر واقع‌بینانه، عملی و مؤثری را برای خلع سلاح سیستم استثمارگر و بازگرداندن کودکان به کلاس‌های درس و محیط‌های امن پرورشی ترسیم می‌کند.

آرش حسام



هنرمندان در تیررس فاشیسم

از بولتن بین‌المللی (International Bulletin)

شماره ۲۷۳ مربوط به ماه مه ۲۰۲۶

کوتاه، به موفقیت دانشجویان در برابر حکم لغو مجوز دانشگاه استانبول بیلگی اشاره شده است. این متن گزارش می‌دهد که چگونه اعتراضات گسترده در محافل آکادمیک و دانشجویی توانست به صدور فرمانی جدید برای بازگشایی دانشگاه منجر شود و ثابت کند که مقاومت جمعی می‌تواند سیاست‌های حذفی را به عقب براند.

در ادامه، مقاله «هنرمندان در تیررس

فاشیسم» را از میان مطالب این نشریه

انتخاب کرده‌ایم و تلاش می‌کنیم در

شماره‌های آینده نیز گام به گام مقالاتی از

این دست را برای علاقه‌مندان ترجمه و

منتشر کنیم.

انتشار و مطالعه این دست از گزارش‌ها برای خوانندگان سایت، فرصتی است تا با درک عمیق‌تر از مناسبات قدرت، سرکوب دستمزدها، و تأثیرات مخرب ژئوپلیتیک بر زندگی طبقات فرودست، به ضرورت شکل‌گیری همبستگی‌های فرامرزی پی ببرند. آگاهی از این مبارزات نشان می‌دهد که پیشبرد حقوق دموکراتیک، دفاع از جنبش‌های زنان و حمایت از تشکلهای مستقل، در گرو همکاری بین‌المللی و ایستادگی مشترک در برابر سیاست‌های سلطه‌جویانه است.

طبقه کارگر و تمامی ستمدیدگان با یک برنامه مبارزاتی مشترک امکان‌پذیر است.

روند ادغام در روزاوا: این مقاله به بررسی

فشارهای موجودیتی بر ساختارهای

خودمختار و جذب نیروهای دموکراتیک در

ارتش مرکزی سوریه می‌پردازد. این گزارش به

طور ویژه بر تهدیدات ساختاری علیه

دستاوردهای انقلاب زنان تمرکز دارد؛ جایی

که نهادهای نظامی زنان (YPJ) و شوراهای

عدالت جنسیتی که با ازدواج کودکان و ستم

جنسیتی مبارزه می‌کنند، در خطر انحلال و

جایگزینی با نهادهای محافظه‌کار قرار

گرفته‌اند. این مقاله همچنین همگون‌سازی

فرهنگی و سرکوب آموزش به زبان مادری را

ابزارهایی برای تضعیف خودمختاری دانسته و

بر ضرورت مقاومت سازمان‌یافته مردمی برای

حفظ این حقوق جمعی تأکید می‌کند.

هنرمندان در تیررس فاشیسم: این بخش

تاریخچه‌ای از سانسور، ممنوعیت برگزاری

رویدادهای فرهنگی و سرکوب گسترده

نویسندگان، موسیقی‌دانان و هنرمندان مترقی

و سوسیالیست را روایت می‌کند. مقاله نشان

می‌دهد که چگونه نهادهای قدرت، هنر

انتقادی را تهدیدی موجودیتی برای خود

می‌پندارند و با اقدامات امنیتی در تلاش‌اند تا

صدای مقاومت فرهنگی را خفه کنند.

مقاومت در دانشگاه بیلگی: در یک گزارش

برای آشنایی خوانندگان سایت با مواضع نیروهای مترقی و درک اهمیت بنیادین همکاری و همبستگی منطقه‌ای و بین‌المللی، به معرفی بولتن بین‌المللی

(International Bulletin) شماره ۲۷۳

مربوط به ماه مه ۲۰۲۶ می‌پردازیم. این نشریه

که توسط حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست (ترکیه و کردستان) منتشر شده

است، با نگاهی انتقادی به تحلیل تحولات

سیاسی، مبارزات طبقه کارگر و پیامدهای

اجتماعی-اقتصادی بحران‌ها در منطقه

می‌پردازد.

دانلود از سایت فدائی

[دانلود](#)

خلاصه‌ای از محتوای مقالات منتشر شده

در این شماره به شرح زیر است:

کودتای قضایی فاشیستی علیه حزب

جمهوری خواه خلق (CHP): در این مقاله،

تصمیم دادگاه برای ابطال سی و هشتمین

کنگره این حزب و تغییر رهبری آن نه به عنوان

یک رای حقوقی، بلکه به عنوان یک تصفیه

استراتژیک برای تحکیم قدرت رژیم حاکم

تحلیل شده است. این متن تأکید می‌کند که

مقابله با چنین سرکوب‌هایی تنها از طریق

مقاومت عمومی و ایجاد یک جبهه متحد از

هنرمندان در تیرس فاشیسم

تاریخ مملو از نمونه‌هایی از حملات بی‌رحمانه فاشیست‌ها به آثار هنری و هنرمندانی است که با ایدئولوژی غیرانسانی آن‌ها همسو نیستند. هنرمندان، نویسندگان، شاعران و موسیقی‌دانان همواره سانسور، ممنوع‌الکار، مجبور به تبعید، زندانی و شکنجه شده‌اند و یا به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شده یا به قتل رسیده‌اند. کتاب‌سوزان نازی‌ها در میادین عمومی نمادی بارز از این تاریخ است. قتل ویکتور خارا، موسیقی‌دان، توسط دیکتاتوری فاشیستی پینوشه در سال ۱۹۷۳، نمونه دیگری از اهمیت فرهنگ مقاومت در برابر فاشیسم است.

دولت بورژوازی ترکیه با پذیرش سنت سرکوب با انگیزه‌های مذهبی از امپراتوری عثمانی و انطباق آن با پروژه استعماری خود مبنی بر ایجاد «یک ملت واحد»، خصومتی بی‌حد و حصر را نسبت به هر چیزی که تهدیدی برای موجودیت خود می‌پنداشت، از جمله هنر و هنرمندان، پرورش داد. پس از نسل‌کشی ارمنه، روشنفکران و هنرمندان بازمانده به عنوان بخشی از سازندگی فرهنگی جمهوری جدید، به زور در جامعه هضم (آسیمیله) شدند. هنرمندان ارمنی مجبور شدند نام‌های ترکی برای خود انتخاب کنند. نمایشنامه‌ها، موسیقی و رویدادهای فرهنگی ابتدا مشروط به دریافت مجوز شده و سپس به طور کامل ممنوع شدند. در جریان پوگروم ۶ و ۷ سپتامبر ۱۹۵۵، به مراکز فرهنگی متعددی حمله شد و هنرمندان غیرمسلمان به قتل رسیدند.

قوانین و لوایح دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، زبان کردی، انتشارات کردی و موسیقی کردی را

ممنوع کردند. اجراهای هنرمندان کرد ممنوع شد، هنرمندان دستگیر شدند و آثارشان توقیف گردید. دنگ‌بژها (حاملان ادبیات شفاهی و موسیقی کردی) و همچنین خوانندگان موسیقی فولکلور علوی، به دلیل سیاست‌های یکپارچه‌ساز زبانی، مذهبی و فرهنگی دولت تحت فشار قرار گرفتند. در جریان قتل‌عام‌های دیاربکر، درسیم و کوچگیری، هنرمندان متعددی به طرز وحشیانه‌ای به قتل رسیدند.

آزار و اذیت ناظم حکمت، شاعر کمونیست، نمونه‌ای بارز از دشمنی دولت فاشیستی با هنر انقلابی و کمونیستی است. او مجرم شناخته شد، به زندان افتاد و در نهایت مجبور به تبعید گردید؛ تبعیدی که آن را در اتحاد جماهیر شوروی گذراند. سرکوب نتوانست نفوذ او را که تا به امروز در میان نسل‌های مختلف می‌درخشد از بین ببرد، اما او را از وطنش، که تا آخرین لحظه دلتنگ آن بود، جدا کرد.

نیمه دوم قرن بیستم، از جمله کودتاهای نظامی سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۱ و ۱۹۸۰، نیز با حملات دولت فاشیستی به هنر و هنرمندان مترقی و انقلابی همراه بود. در قتل‌عام سیواس در سال ۱۹۹۳، ۳۵ تن از روشنفکران و هنرمندان علوی، از جمله موسیقی‌دانانی چون حسرت گولتکین، مخلص آکارسو و نسیمی چیمن؛ نویسندگان و شاعرانی همچون عاصم بزرجی و متین آلتیوک؛ و هنرمندان دیگر، زنده زنده سوزانده شدند. این یک قتل‌عام فاشیستی با هدایت دولت بود که توسط یک گروه اوباش فاشیست (لینچ) اجرا شد.

دولت فاشیستی ترکیه که در ۵۰ سال گذشته تمام تلاش خود را برای جلوگیری از هرگونه پیوند میان مبارزات آزادی‌بخش ملی کرد و مبارزات سایر خلق‌های تحت ستم به کار بسته است، همچنان به حملات بی‌وقفه خود علیه هنرمندان اپوزیسیون و انقلابی ادامه

می‌دهد؛ حتی در دوران رژیم رهبری فاشیستی که توسط حزب عدالت و توسعه (AKP) در ائتلاف با حزب حرکت ملی (MHP) مستقر شده است. ماهیت سیاسی-اسلامی این رژیم نه تنها هنرمندانی را که در کنار ستم‌دیدگان ایستاده‌اند هدف قرار می‌دهد، بلکه هنرمندانی که با اپوزیسیون بورژوازی یا «سکولاریسم کمالیستی» همذات‌پنداری می‌کنند را نیز در بر می‌گیرد. این حملات در قالب ممنوعیت برگزاری کنسرت‌ها، بازجویی‌ها، دستگیری‌ها، اقدامات سانسوری و سرکوب اقتصادی نمود پیدا می‌کند.

خصومت با آثار هنری و هنرمندانی که به عنوان تهدیدی برای قدرت حاکم یا سبک زندگی تحمیلی آن تلقی می‌شوند، با شعارهایی نظیر «امنیت ملی»، «مبارزه با تروریسم»، «حساسیت‌های اجتماعی» یا «نظم عمومی» توجیه و مشروع‌سازی می‌شود. به ویژه پس از قیام گزی، سیاست‌های فرهنگی و هنری رژیم شکل آشکارا ایدئولوژیکی به خود گرفت. هنرمندان ضدفاشیست، انقلابی، سوسیالیست و کرد که از مقاومت حمایت می‌کردند، هدف قرار گرفتند. موسیقی‌دانانی که مخالفت خود را ابراز کردند، رقصیدند، یا حتی صرفاً لباس‌هایی پوشیدند که مورد پسند رژیم حاکم نبود، و همچنین هنرمندانی که در آثارشان حتی کوچک‌ترین انتقادی را مطرح کردند، خود را در تیرس فاشیسمی یافتند که تمام نهادهای دولتی و بخش بزرگی از رسانه‌ها را تحت کنترل دارد.

در این میان، یک بخش فرهنگی مجزا و وفادار به دولت در حال ایجاد است که نمادی از تحلیل رفتن و زوال جامعه است. هنرمندانی مانند مجدت گزن و متین آکپینار به خاطر انتقادات سیاسی‌شان در برنامه‌های تلویزیونی، و گنجو ارکال (بازیگر) به دلیل پست‌هایش در شبکه‌های اجتماعی هدف قرار گرفتند. گولشن (خواننده) در یک کنسرت به

از برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

مسکن نیازی برای زیستن انسانی ست نه ابزار انباشت سرمایه

داشتن مسکن مناسب، ایمن و شایسته، یکی از بنیادی‌ترین حقوق انسانی است که هیچ فردی نباید از آن محروم بماند. جمهوری فدراتیو شورایی با پذیرش این حق به عنوان یک اصل غیرقابل مصالحه، ساخت و تأمین مسکن مدرن، مجهز، بهداشتی و متناسب با نیازهای زیستی و اجتماعی همه شهروندان را از اولویتهای عاجل خود می‌داند.

در جمهوری فدراتیو شورایی، مسکن دیگر کالایی برای سودجویی و دلالتی نخواهد بود. سلطه سرمایه‌داران، زمین‌خواران، محتکران و واسطه‌های سودجو بر بازار مسکن و زمین برچیده خواهد شد.

سیاست‌های مسکن، بر پایه برنامه‌ریزی اجتماعی و با مشارکت شوراهای محلات، شوراهای کارگری، نهادهای محلی و صنفی تدوین و اجرا خواهد شد تا توزیع عادلانه مسکن با توجه به نیاز، جمعیت، ویژگی‌های اقلیمی و زیست‌محیطی هر منطقه تضمین گردد.

ساخت پروژه‌های بزرگ مسکن عمومی با مصالح باکیفیت و فناوری نوین، ایجاد تعاونی‌های مسکن تحت نظارت شوراهای مردمی، نوسازی بافت‌های فرسوده و مقابله با خانه‌سازی‌های بی‌رویه و آسیب‌زا از جمله گام‌هایی ست که در راستای عدالت مسکنی برداشته خواهد شد.

جمهوری شورایی متعهد است که اجاره‌خانه‌ها، هزینه‌های جانبی زندگی شهری و دسترسی به زیرساخت‌های مسکونی مانند آب، برق، گاز، اینترنت، مدارس و حمل‌ونقل عمومی به گونه‌ای تنظیم شود که هیچ خانواده‌ای زیر بار فشار اقتصادی مجبور به ترک خانه یا مهاجرت اجباری نباشد.

در این نظام، دیگر نه بی‌خانمانی قابل قبول خواهد بود و نه خانه‌های خالی سرمایه‌ای؛ مسکن ابزاری برای زیستن انسانی ست، نه ابزار انباشت سرمایه.

خاطر لباسش مورد حمله قرار گرفت؛ طوبا اولو (کمدین) به دلیل اظهاراتی درباره سلطان سلیمان تحت پیگرد قرار گرفت؛ مابل ماتیز (موسیقی‌دان) به خاطر یک آهنگ با اتهام روبرو شد؛ عایشه باریم (مدیر برنامه) به زندان افتاد؛ و مصطفی کسر به دلیل یک شوخی از اجرای کنسرت منع شد. شمار قربانیان کمپین‌های تخریب شخصیت و لکه‌دار کردن حیثیت تقریباً غیرقابل شمارش است.

اگرچه در حال حاضر مذاکراتی میان دولت ترکیه و پ‌ک‌ک (PKK) برای حل مسئله کردها در جریان است، اما زبان، فرهنگ و موسیقی کردی همچنان تحت فشارهای شدیدی قرار دارد. جشنواره‌ها و کنسرت‌ها لغو می‌شوند، نهادها تعطیل می‌گردند، نمایشنامه‌ها به عنوان «تجزیه‌طلبانه» لکه‌دار می‌شوند و نویسندگان، کارگردانان و موسیقی‌دانان کرد همچنان به زندان می‌افتند. به طور خاص، هنرمندان و نهادهای فرهنگی انقلابی و سوسیالیست تحت تأثیر سرکوب‌های تشدید یافته، تعطیلی‌ها و دستگیری‌ها قرار گرفته‌اند. ممنوعیت برگزاری کنسرت‌های گروه یوروم (Grup Yorum) و زندانی شدن اعضای آن، از جمله هالین بولک و ابراهیم گوکچک که در مقاومت درون زندان به شهادت رسیدند، بخشی از این روند است؛ همان‌طور که دستگیری موسیقی‌دانان و هنرمندان گروه واردییا (Grup Vardiya) و BEKSAV در جریان یورش فوری گذشته نیز بخشی از این سرکوب‌ها بود.

اخیراً، یک «اقدام تحریک‌آمیز با پرچم» ترکیه در جریان کنسرت ایلکای آککایا، موسیقی‌دان مترقی، در تاریخ ۶ مه در سی‌وهفتمین جشنواره بین‌المللی بهار دانشگاه خاورمیانه (ODTÜ)، تازه‌ترین نمونه از اعمال فشار بر رویدادهای ضدفاشیستی و کمپین‌های سازمان‌یافته علیه موسیقی و هنرمندان انقلابی بود. اقدامات تحریک‌آمیز حامیان حزب ظفر (Zafer Party) که با مقاومت دانشجویان روبرو شد، در نهایت به دستگیری دانشجویان ضدفاشیست منجر گردید.

آسیمیلایسون، سرکوب توسط دستگاه قضایی، زندان‌ها یا ممنوعیت برگزاری رویدادها نمی‌توانند اشتیاق به آزادی را که در تمامی اشکال بیان زیبایی‌شناختی بازتاب می‌یابد، سرکوب کنند. هنرمندان انقلابی و ضدفاشیست، به ویژه، در برابر این ممنوعیت‌ها سر خم نمی‌کنند؛ درست همان‌طور که شعار «انقلاب (REVOLUTION)» را نمی‌توان از محوطه دانشگاه ODTÜ پاک کرد.

ترجمه: صدای فدائی

منبع مقاله:

بولتن بین‌المللی (International Bulletin) شماره ۲۷۳ مربوط به ماه مه ۲۰۲۶



ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست - شماره - ۱/۲۵۷ / تیر ۱۴۰۵

در ضرورت تشکیل جبهه‌ای چپ انقلابی

در شرایط کنونی، که جنگ و ویرانی، بحران‌های اقتصادی، بهره‌کشی فزاینده از نیروی کار، تبعیض‌های ساختاری و سرکوب سیاسی هر روز شکلی گسترده‌تر و خشن‌تر به خود می‌گیرند، ضرورت ایجاد یک جبهه چپ انقلابی بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود. چنین جبهه‌ای نه یک ائتلاف مقطعی و شعاری، بلکه یک همبستگی سازمان‌یافته، هدفمند و پایدار است که بر مبنای همکاری میان احزاب، سازمان‌ها، تشکل‌های مردمی و فعالان مستقل شکل گیرد. هدف آن نیز تبدیل نیروی پراکنده چپ و جنبش‌های اجتماعی به نیرویی تأثیرگذار، مداخله‌گر و سازمان‌یافته در روند مبارزه طبقاتی است.

این جبهه زمانی می‌تواند به نیرویی واقعی بدل شود که کارگران، زنان، بازنشستگان، پرستاران، معلمان، دانشجویان، بیکاران، کشاورزان، هنرمندان و سایر گروه‌های ستمدیده و معترض، در آن حضور داشته باشند. شکل‌گیری چنین نیرو و همبستگی‌ای تنها با تکیه بر یک چشم‌انداز مشترک انقلابی ممکن است؛ چشم‌اندازی که به روشنی به نقد و نفی کل نظام حاکم بپردازد، و هم‌زمان راه‌حل‌های عملی و رادیکال برای سازماندهی اجتماعی و اقتصادی آینده ارائه دهد. جبهه چپ انقلابی، باید بتواند:

در برابر نظام حاکم و دستگاه سرکوب آن ایستادگی سازمان‌یافته ایجاد کند؛ از مصادره و انحراف مبارزات اجتماعی توسط نیروهای غیرانقلابی، پوپولیست یا لیبرال جلوگیری کند؛ به تریبون و ابزار سازمان‌یابی فرودستان و نیروی کار بدل شود، نه سرگرمی سیاسی محافل؛

و بالاخره، چشم‌انداز رهایی را با عمل جمعی، نه با شعار، قابل لمس کند. چنین جبهه‌ای تنها زمانی شکل می‌گیرد که اراده جمعی نیروهای چپ از سطح موضع‌گیری فردی و پراکنده فراتر رفته و تبدیل به پروژه‌ای مشترک برای سازمان‌یابی، آموزش، اقدام میدانی و همبستگی پایدار شود. امروز، این ضرورت نه یک گزینه اختیاری، بلکه پاسخ تاریخی به وضعیت موجود است. بدون سازمان‌دادن نیروی انقلابی، مبارزات پراکنده می‌مانند؛ و بدون جبهه‌ای ریشه‌دار و طبقاتی، رهایی اجتماعی ممکن نخواهد شد.

از طریق ایمیل ادرس زیر

نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود

را با در میان بگذارید .

kar@fedayi.org

تماس با سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

روابط عمومی

webmaster@fedayi.org

تلگرام :

<https://t.me/fedayi1349>

اینستاگرام:

[@fedayi_communist](https://www.instagram.com/fedayi_communist)

ایکس :

[@Fedayian_](https://www.x.com/Fedayian)

کار، مسکن، آزادی، جمهوری فدراتیو شورائی !